

# احكام دار اسلام و دار كفر

## احکام دار اسلام و دار کفر

از مباحث مهم در میان گروه‌های مصری، مسأله دار الکفر و دار الاسلام است. اگر جامعه ای دار الکفر باشد هجرت از آن جامعه واجب و تصدی امور عضویت در مجالس آن حرام است. اگرچه برخی با مصالح مرسله اینها را توجیه کرده اند. از طرفی حکم قیام در مقابل حاکم و گستره فرمانبرداری از او در روایات مختلف است. از این مباحث گروه‌های تکفیری به نفع خود استفاده می نمایند.

### دار کفر و فریضه فراموش شده - جهاد -

پس از کشته شدن انور سادات سؤالات بیشماری پیرامون دار کفر و ایمان و حکم کار کردن در مشاغل دولتی و تصدی پست های کلیدی در حکومت هایی که شریعت خداوند را اجرا نمی کنند یا آن را همراه با دیگر قوانین اجرا می کنند و مقدار مشروعیت مبارزه و مقابله با این حکومت ها و وجه تشابه میان آنها و قوم تاتار که ابن تیمیه به جواز جنگ با آنها فتوا داد و کتاب واجب فراموش شده به طرح استدلالات این مسأله پرداخت و سرانجام سؤالاتی پیرامون حکم کسی که از این حکومت ها اطاعت کند که آیا مرتدّ به شمار می آید؟ و آیا کشتن وی جایز و مباح است؟ مطرح گردید که به امید پروردگار بررسی این مسائل را در ادامه پی می گیریم.

### دار اسلام و دار کفر

فقها در مورد تعریف دار اسلام و دار کفر اختلاف کرده اند و علّت این اختلاف، اختلاف آن ها در مورد علم و سببی است که یک سرزمین به موجب آن به دار کفر یا دار اسلام توصیف می گردد. ابوحنیفه امنیت را سبب توصیف یک سرزمین به دار کفر یا دار اسلام می داند. به عبارتی دیگر اگر مسلمانان ساکن در یک سرزمین از امنیت کامل برخوردار باشند آن سرزمین دار اسلام به شمار می آید و اگر مسلمانان آن سرزمین دچار خوف و وحشت شوند آن دار کفر است. پس از نظر ابوحنیفه علّت همان وجود یا عدم وجود یا عدم امنیت و نه ذات اسلام یا ذات کفر است.

ابوحنیفه: ابویوسف و محمد و همچنین رأی راجح از نظر کاسانی این است که هر سرزمینی که به وسیله اسلام اداره نمی شود حتی اگر ساکنان آن سرزمین مسلمانان باشند دار کفر بشمار می آید.[1]

ابن قیّم رأی جمهور مبنی بر اینکه دار اسلام همان سرزمینی است که ساکنان آن مسلمانان می باشند و احکام اسلام در آن اجرا می گردد را ترجیح داده است.[2]

اما ابن مرتضی بر نماز به اعتبار این که آن جزو آشکارترین احکام اسلامی بشمار می آید تأکید کرده و گفته است: (دار اسلام همان سرزمینی است که شهادتین و نماز در آنجا آشکار است و هیچ ویژگی کفر آمیز در آن وجود ندارد).[3]

احکام یاد شده زمانی توسط فقهای مطرح گردید که خلافت اسلامی حاکم بود و حکم اسلامی در سرزمینی که اکثریت ساکنان آن را مسلمانان تشکیل می دادند اجرا می شد بلکه حکم اسلامی حتی در سرزمینی که اکثریت ساکنان را کافران تشکیل می دادند و مسلمانان در اقلیت بودند اجرا می شد به عنوان مثال شبه قاره هند قبل از تقسیم شدن به کشور هند و

پاکستان علی رغم آنکه اکثریت ساکنان آن کافر بودند بوسیله قوانین شریعت اسلام اداره می شد.

اما پس از اشغال بسیاری از سرزمین های اسلامی توسط اروپائیان قوانین غیر الهی در شبه قاره هند اجرا گردید و پس از بیرون راندن انگلستان، حاکمان مسلمان یا منافق آنجا حکومت کردند، حال آیا شبه قاره هند بدین دلیل که احکام و قوانین غیر اسلامی در آنجا اجرا می شود علی رغم آنکه اکثریت ساکنان آن مسلمان اند و فقط خواهان شریعت اسلامی می باشند در زمره دار کفر بشمار می آید؟

ابن تیمیه معتقد است: هر سرزمینی که ساکنان آن مسلمان باشند دار اسلام بشمار می آید. او در پاسخ به پرسشی پیرامون سرزمینی اسلامی که بوسیله احکام اسلام اداره نمی شود چنین گفته است: (این سرزمین در زمره دار حرب و کفر بشمار نمی آید زیرا ساکنان آن مسلمان هستند و جزو دار اسلام نیز محسوب نمی شود زیرا بوسیله احکام و قوانین غیر اسلامی اداره می شود بلکه این سرزمین نوع سومی بشمار می آید که باید با مسلمان ساکن در آن جا آنگونه که شایسته اوست رفتار کرد و با شخص غیر مسلمان باید آن گونه که سزای اوست جنگید [4]) و به همین دلیل است که بیجرمی شافعی معتقد است که هر سرزمینی که ساکنان آن مسلمان می باشند یا بوسیله مسلمانان فتح گردیده و در اختیار کافران گذاشته شده است دار اسلام بشمار می آید. [5]

برخی از فقها سرزمین ها را به سه بخش تقسیم کرده اند:

- 1- دار اسلام: هر سرزمینی که شهادتین و نماز در آنجا آشکار گفته می شود و کفر وجود ندارد.
- 2- دار کفر: هر سرزمینی که احکام شرک در آن اجرا می شود و مسلمانی در آنجا وجود ندارد.
- 3- دار فسق: هر سرزمینی که منکرات در آن نمایان است و ساکنان آن به انکار آن امور زشت بر نمی خیزند. و علاوه بر آن، فسق تأویل و تفسیر نیز وجود دارد مانند دار خوارج که در آن اعمال فاسقانه وجود ندارد اما انحراف و فسق در رأی اندیشه در آن آشکار است. [6]

### موضع گیری مسلمانان نسبت به دار حرب

مهمترین وظایف مسلمانان در قبال دار حرب یا کفر به قرار زیر است:

#### 1- هجرت از دار کفر:

ابن مرتضی می گوید: (هجرت از دار کفری که مسلمان بر انجام گناه یا ترک واجبی وادار می شود یا اینکه اگر حاکم مسلمانان به منظور تحکیم قدرت خود در دار اسلام آن را خواستار شده باشد واجب است و اگر مسلمانان امام نداشته باشند یا امام مسلمانان خواهان هجرت از دار کفر نباشد باز هم هجرت از دار کفر برای در امان ماندن شخص مسلمان از کشته شدن یا برای محافظت از فرزندان و دارایی های اش از چپاول واجب است. [7])

#### 2- دست شستن از مشاغل حکومتی:

مشغول شدن به کارها و پست های دولتی در دار کفر یا دار حرب حرام است زیرا انجام وظیفه در دار کفر به معنای یاری رساندن و موالات داشتن با دار کفر و ساکنان آن است. در حالی که خداوند متعال می فرماید:

(لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً)

عمران: 28

«مؤمنان نباید مؤمنان را رها کنند و کافران را بجای ایشان دوستی گیرند و هر که چنین کند رابطه او با خدا گسسته است مگر آنکه ناچار شوید و خویشتن را از اذیت و آزار ایشان مصون دارید و بخاطر حفظ جان خود تقیه کنید.»

علاوه بر آن، انجام وظیفه کردن در دارکفر غالباً به اجرای احکام غیرالهی می انجامد و خداوند متعال فرموده است:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ )

مائده: 44

احکامی در هنگام ضروریات و برای سرزمینی که ساکنانش مختلط هستند، وجود دارد که بررسی آنها در مباحث بعدی آمده است.

### 3- جنگ با دارحرب:

سومین امر واجب در ارتباط با دارحرب این است که باید با آنها جنگید تا اینکه به خداوند و رسولش صلّ الله علیه و آله و سلّم ایمان بیاورند یا به حکومت اسلامی جزیه پردازند.

ابن تیمیه گفته است: (خداوند متعال در قرآن کریم به جنگ با امت هایی که به رسالت اسلام ایمان نیاورده اند دستور داده و فرموده است:

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ . . . . )

توبه: [8]29

«با کسانی از اهل کتاب که نه به خدا و نه به روز جزا ایمان دارند و نه چیزی را که خدا و فرستاده اش تحریم کرده اند حرام می دانند و نه ائین حق را پذیرند پیکار و مبارزه کنید.»

### استدراکی بر احکام دارکفر

احکام دارکفر یا دارحرب که توسط فقها مطرح گردید مربوط به قرون خلافت اسلامی یعنی: آن زمانی که مسلمانان حاکم و حکومت داشتند و در برابر آن بر حسب موضع ساکنان دار اسلام نسبت به کافران، دارحرب یا دارعهد وجود داشت. اما در جوامع اسلامی که حکم در آنها دچار تغییر و دگرگونی گشته به گونه ای که در برخی از آنها احکام اسلام در بسیاری از امور اجرا می شود و در اموری دیگر قوانین غیر اسلامی اجرا می گردد و در برخی از جوامع احکام معاملات دیده نمی شود اما مردمان این جوامع مرتد نشده و بر ضد اسلام به مبارزه برخاسته اند و اکثریت آن ها خواهان اجرای اسلام می باشند، این جوامع طبق فتوای ابن تیمیه [9] نه دارحرب و نه داراسلام بشمار می آیند بلکه آنها نوع سوم محسوب می شوند که با مسلمانان ساکن در آنجا باید همان گونه که شایسته آنان است رفتار شود و با محارب و ستیزه جو با دین خداوند باید همان گونه که سزای اوست برخورد گردد.

تفصیل اقوال فقها پیرامون مسأله مذکور به شرح زیر است:

### 1- هجرت از دارکفر

هجرت از دارکفر یک امر واجب بود که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم درباره آن فرموده است: «من از مسلمانی که در میان مشرکان اقامت گزیند بیزارم و برائت می جویم»، اما بعد از فتح مکه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم درباره هجرت فرمود: «بعد از فتح مکه هجرت وجود ندارد لیکن جهاد و نیت هست، و هرگاه اعلام آماده باش داده شود به سپاه اسلام ملحق شوید» [10] این حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به هجرت از مکه به مدینه اختصاص دارد زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به حارث بن زیاد ساعدی که خواهان بیعت در مورد هجرت بود فرمود: «با تو بیعت نمی کنم چرا که مردم به سوی شما هجرت می کنند نه این که شما به سوی آنها هجرت کنید.» [11]

بنابراین مهاجرت از دارکفر در حالت نبود امنیّت همچنان مشروع است. خداوند متعال می فرماید:

(إِنَّ الَّذِينَ تَوَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا

أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا ...)

و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در مورد مشروعیت هجرت فرموده است: «هجرت پایان نمی پذیرد مگر آن که توبه پایان بپذیرد و توبه پایان نمی پذیرد مگر آن که آفتاب از جهت مغرب طلوع کند.» [12] اما با این حال اگر وجود شخص مسلمان در جوامع دارکفر و فسق به مصلحت اسلام و مسلمانان باشد یا انجام وظیفه و فعالیت در دارکفر موجب جلب مصلحت برای مسلمانان یا دفع مفسدت از آنان گردد در این حالت ترک هجرت از دارکفر مشروع و جایز است و انجام وظیفه و فعالیت در دار فسق حتی اگر متّصف به کفر باشد واجب است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: (خداوند متعال در چند جای قرآن فرموده است که هر کسی را به اندازه طاقت و توانش مکلف می سازد پروردگار متعال می فرماید:

(لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا)

بقره: 286

«خداوند به هیچ کس جز به اندازه توانائیش تکلیف نمی کند.

(لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا)

بقره: 233

«هیچ کس مؤظف به بیش از مقدار توانائی خودنیست.»

(لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا)

طلاق: 7

«خداوند هیچ کس را جز بدان اندازه که بدو داده است مکلف نمی سازد.»

خداوند انسان را به مقدار طاقت و توان به تقوا دستور داده و فرموده است:

(فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ)

تغابن: 16

«پس آن قدر که در توان دارید از خدا بهراسید و پرهیزگاری کنید.»

و مؤمنان خداوند را چنین ادعا کرده اند

(رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ)

بقره: 286

«پروردگارا! تکالیف دشوار را بر ما مگذار آن چنان که بر کسانی که پیش از ما بودند گذاشتی. پروردگارا! آنچه را که یاری آن را نداریم بر ما بار مکن.»

که خداوند در جواب آنان گفت: به تحقیق چنین کردم.

این نصوص برخلاف عقیده جهمیّه جبرگرا بر این حقیقت دلالت دارند که خداوند متعال انسان را بر آنچه که یارای آن را ندارد مکلف نمی سازد و برخلاف عقیده «قدریه» و «معتزله» انسان خطاکار و فراموشکار را مورد مؤاخذه قرار نمی دهد.

فصل الخطاب این مسأله همین است، هر کدام از امام و حاکم و عالم و نظریه پرداز و مفتی و غیره اگر اجتهاد کند و با استدلال رأی خود را اعلام کند و به مقدار توان اش تقوای پروردگار را رعایت کند تکلیفی که خداوند بر عهده اش نهاده انجام داده است و با این اجتهاد خداوند را اطاعت کرده و اگر به مقدار توان اش تقوای الهی را پیشه کرده باشد مستحق ثواب است و برخلاف «جهمیّه جبرگرا» خداوند متعال او را مجازات نمی کند و او در اجتهادش مصیب است بدین معنا که خداوند را اطاعت کرده است لیکن ممکن است در نفس امر اجتهادش به حق اصابت کرده یا اصابت نکرده باشد و این برخلاف «قدریه» و «معتزله» که معتقدند هر کسی که نهایت اجتهاد و تلاش خود را بکار گیرد به قول حق دست پیدا کرده است که البته این سخن همان گونه که پیشتر بیان شد باطل است و سخن صحیح این است که هر کسی که نهایت

اجتهاد و تلاش خود را بکار گرفته باشد مستحق ثواب است. کافران نیز چنین اند یعنی هر کسی که دارکفر دعوت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به او برسد و بداند که حضرت محمد صلّ الله علیه و آله و سلّم فرستاده خداوند است و به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و به آنچه که بر وی نازل شده است ایمان بیاورد و به مقدار توان اش تقوای الهی را پیشه نماید همان گونه که نجاشی و غیره انجام دادند و از هجرت به سوی داراسلام و التزام به تمام احکام عاجز بماند چرا که او از هجرت کردن و آشکار ساختن دین خود ممنوع است و کسی در آنجا ندارد که تمام احکام و قوانین اسلام را به او بیاموزاند، چنین شخصی مؤمن و در زمره بهشتیان است. مانند مؤمن آل فرعون و زن فرعون و مانند یوسف صدیق در میان مصریان که همه اهل مصر کافر بودند و او نتوانست تمام آنچه را که از دین اسلام می دانست اجرا کند. حضرت یوسف مصریان را به توحید و ایمان فراخواند اما آنها دعوت او را نپذیرفتند. خداوند متعال درباره مؤمن آل فرعون می فرماید:

(وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكِّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا)

غافر: 34

«پیش از این، یوسف آیه های روشن و دلائل آشکاری را برای شما آورده بود اما شما پیوسته درباره آنچه آورده بود شک و تردید می کردید تا زمانی که از دنیا رفت گفتید: خداوند بعد از او دیگر پیغمبری را برانگیخته نخواهد کرد.»

نجاشی نیز گرچه پادشاه مسیحیان بود، اما قومش دعوت او را برای پذیرش اسلام نپذیرفتند و فقط تعداد اندکی همراه وی مسلمان شدند و به همین دلیل بود که هنگامی که او از دنیا رفت و هیچ کس بر وی نماز میت نخواند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مسلمانان را در مصّی به صف کشید و بر او نماز میت خواندند و روزی که نجاشی از دنیا رفت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به مسلمانان فرمود: «برادری از برادران نیکوکار شما از اهل حبشه امروز درگذشت». نجاشی بسیاری از احکام و شرایع اسلام را به دلیل ناتوانی نتوانست انجام دهد. او هجرت نکرد و جهاد نکرد و به حج خانه خدا نرفت بلکه حتی بنا به روایتی نمازهای پنجگانه را نخواند و روزه ماه رمضان را نگرفت و زکات شرعی را پرداخت نکرد زیرا آشکار ساختن احکام و شرایع یاد شده موجب انکار قومش می گردید و او یارای مخالفت با آنان را نداشت. به یقین می دانیم که او نمی توانست طبق حکم قرآن در میان آنان حکم کند و خداوند متعال پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را در مدینه مکلف ساخت که هر گاه اهل کتاب - مسیحیان و یهودیان - به نزد او بیایند فقط طبق آنچه که خداوند بر او نازل کرده است برحذر ساخت. مانند حکم سنگسار کردن برای زناکار محصن و رعایت عدالت در مورد دیات و مساوی دانستن خون انسان شریف و پست و حکم دادن به قصاص نفس در مقابل نفس و چشم در مقابل چشم و غیره. نجاشی نمی توانست طبق احکام قرآن حکم کند زیرا قومش چنین احکامی را نمی پذیرفتند و بسیاری اوقات یک انسان مسلمان مسئولیت قضاوت و حتی امامت میان مسلمانان و تاتارها را بر عهده می گیرد و بسیاری از امور عادلانه را می خواهد انجام دهد اما توان انجام آنها را به دلیل ممانعت عده ای از دست می دهد و خداوند متعال هر کس را به اندازه توانش مکلف ساخته است).

ابن تیمیه در ادامه سخنانش می گوید: (نجاشی و امثال وی در بهشت برین خوشبخت اند با اینکه به احکام و شرایع اسلام که خارج از طاقت و توان شان بود پایبند نبودند.) [13]

2- تصدّی وظایف و مشاغل در دارکفر و دارفسق:

هرگاه ترک کار و شغل در دارکفر یا فسق به چیرگی و سیادت فاسقان و کافران بیانجامد در این

حالت تصدّی مشاغل و وظایف در آن دیار نه تنها جایز است بلکه گاهی نیز واجب می گردد. شیخ محمد رشیدرضا رحمه الله می گوید: (اگر دشمن برخی از سرزمین های اسلامی را اشغال کند و مسلمانان نتوانند از آنجا مهاجرت کنند آیا در این حالت، رأی صحیح این است که تمام احکام را به دشمن واگذار نمایند و از تصدّی هرگونه وظیفه یا عملی امتناع نمایند یا خیر؟ برخی از مردم گمان می کنند که کارکردن برای شخص کافر تحت هیچ شرایطی جایز نیست اما آنچه که از نصوص دینی فهمیده می شود این است که هر انسان مسلمانی که معتقد است بر انسان مسلمان فقط مسلمان باید حکومت کند و تمام احکام و قوانین باید مطابق با شریعت اسلام باشد و بر احوال و مبانی عادلانه آن باید مبتنی باشد، وظیفه دارد که در هر مکانی به اندازه توان اش در جهت برپایی احکام شریعت اسلام بکوشد و از چیرگی و تسلط غیر مسلمانان بر مسلمانان تا حدالامکان جلوگیری نماید. با چنین هدف و مقصودی جایز است و گاهی بر او واجب می گردد که وظیفه یا کاری در دارحرب بپذیرد مگر این که به یقین بداند که تصدّی فلان شغل در دارحرب توسط وی به ضرر و زیان مسلمانان و به سود غیر مسلمانان است و به کمک سلطه گران برای چیره شدن بر مسلمانان می انجامد.

اما اگر شخص مسلمان کاری را در دارکفر بپذیرد و به حکم کردن بر اساس قوانین آنها مکلف شود حال آنکه او مأمور است که طبق آنچه خداوند نازل کرده است حکم نمایند در این حالت راه چاره چیست؟

نگارنده معتقد است: احکام نازل شده از سوی پروردگار برخی مربوط به خود دین هستند مانند احکام عبادات و همانند آن از جمله نکاح و طلاق که مخالفت با این احکام تحت هیچ شرایطی جایز نیست و برخی از احکام به امور و مسائل دنیوی مربوط می باشند مانند مجازات ها، حدود و معاملات مدنی که احکام نازل شده از سوی پروردگار در این مورد بسیار اندک اند و اکثریت احکام مربوط به آنها به اجتهاد واگذار شده است).

محمد رشیدرضا در ادامه می گوید: (سنت نبوی از اقامه حدود در سرزمین دشمن نهی کرده است و برخی از علما ربا در دار حرب را جایز دانسته اند و طبق مذهب ابوحنیفه تمام عقود فاسد در دار حرب جایز می باشد. ابوحنیفه برای این رأی خود به شرط بندی ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف مبنی بر اینکه رومیان در چند سال آینده بر پارسیان چیره خواهند شد و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم تصریح دارند. رأی عمر، ابودرداء، حذیفه و ابوحنیفه و دیگران همین است. مؤلف أعلام الموقّعين می گوید: احمد و اسحاق بن راهویه و أوزاعی و دیگر علمای دین اسلام معتقدند که در سرزمین دشمن حدود بر شخص مسلمان اجرا نمی شود. و هنگامی که مردی از جنگجویان که سپری دزدیده بود به نزد بسر بن أرطأة آورده شد به او گفت: «اگر پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم نشینده بودم که فرمود: در جنگ دستها قطع نمی شود، دست تو را قطع می کردم» - روایت از ابوداوود - و ابومحمد مقدسی گفته است که صحابه در این مورد اجماع دارند. سعید بن منصور در سنن خود از احوص بن حکیم از پدرش روایت کرده است که حضرت عمر رضی الله عنه نامه ای به سپاهیان نوشت با این مفاد که به فرمانده لشکر یا دسته ای نظامی تازیانه نزنند و در هنگام جنگ حد را بر جنگجویان مسلمان اجرا نکنند تا اینکه سپاه یا دسته نظامیان به عقب برگردند زیرا مبادا غرور شیطان بر آن جنگجو چیره شود و به سپاه دشمن بپیوندد. ابودرداء نیز با این مفاد روایتی نقل کرده و عدم اجرای حد شراب توسط سعد بر ابومحجن در جنگ قادسیه را ذکر کرده است. ابن قیّم گفته است که آن عده از فقها از جمله ابوحنیفه که قائل به عدم اجرای حدود بر شخص مسلمان در دار حرب می باشد شاید به این روایت استدلال کرده اند ولی او علت دیگری نیز بر شمرده است که ذکر آن شایسته جای دیگری است.



اگر تعلیل حضرت عمر در مورد اجرا نکردن حدود بررسی کنی ملاحظه خواهی کرد که این تعلیل درخور دار حرب است.

با توجه به آنچه که گذشت ملاحظه می شود که احکام قضائی که توسط خداوند نازل شده اند بسیار اندک می باشند و اگر حدود در دار حرب اجرا نشوند در این صورت احکام تمام عقوبات که تعیین مقدار حد آنها به اجتهاد حاکم واگذار شده است مبدل می گردند. و احکام مدنی نیز به دلیل اینکه احکام اجتهادی هستند و نصوص قطعی که در مورد آنها وارد شده بسیار اندک اند لذا شایسته تر به اجتهاد حاکم می باشند.

بنابراین اگر احکام در دارحرب به رأی و اجتهاد در تحقیق عدل و مصلحت بر می گردد و حاکم شدن شخص مسلمان در دار حرب را بخاطر مصلحت مسلمانان جایز بدانیم، در این حالت حکم کردن بر اساس قوانین دار حرب توسط مسلمان بخاطر مصلحت مسلمانان بی اشکال است. اما اگر آن قانون به ضرر مسلمانان و پایمال شدن حقوق آنان می انجامد در این حالت آن شخص مسلمان نمی تواند بر اساس آن قانون حکم کند یا در راستای کمک به واضح آن قانون سرپرستی کاری را به عهده گیرد.[14]

3- دار فسق و اجتهاد ابن تیمیه:

از ابن تیمیه رحمه الله پرسیده شد که اگر کسی مسئولیت چندین ولایت و تیول داشته باشد و آن تیول ها و ولایت ها طبق روال عادی دارای تکالیف و هزینه های حکومتی باشند و او قصد دارد که تمامی ستم ها را از بین ببرد و در این راستا به مقدار توانش تلاش کند و از جهتی دیگر می داند که اگر دست از آن مناطق و تیول ها بردارد و به دیگری واگذار نماید نه تنها ظلم از بین نمی رود بلکه آن رو به فزونی می نهد و او اگر در منصب خود باقی بماند می تواند مالیات را کاهش دهد به گونه ای که آن را تا نصف بکاهد و نصف دیگر بخاطر هزینه های حکومتی و اداری ضروری است و لغو آن ممکن نیست زیرا عوض آن هزینه ها از او خواسته می شود و او از پرداخت آنها ناتوان است. بنابراین آیا برای او جایز است که همچنان به عنوان والی آن مناطق و تیول ها باقی بماند؟ با آن نیت و اجتهادی که در از بین بردن ستم به مقدار توانش دارد یا اینکه باید از ولایت و تیولداری آن مناطق کناره گیری کند؟ در صورتی که اگر دست از تیولداری آنجا بردارد نه تنها ظلم زایل نمی گردد بلکه همچنان باقی خواهد ماند و رو به فزونی خواهد گذشت. آیا در این حالت، جایز است که به عنوان والی و تیولدار آنجا باقی بماند؟ و آیا در این مدت گناهی بر او مترتب است یاخیر؟ و اگر گناهی بر او مترتب نیست آیا او بخاطر آن تیولداری مورد بازخواست قرار می گیرد یا خیر؟ و کدام حالت برای او بهتر است؟ باقی ماندن در آن منصب و تلاش به مقدار توان برای زدودن و کاهش دادن ستم یا کناره گیری و افزون یافتن ظلم؟ و اگر مردم خواهان باقی ماندن او در منصب تیولداری باشند بخاطر منافع و دفع ستمی که بوسیله او محقق می گردد آیا در این حالت بهتر آن است که با خواسته مردم موافقت کند یا از منصب خود کناره گیری نماید؟ و این در حالی است که مردم از کناره گیری او راضی نیستند زیرا می دانند با کناره گیری وی ستم و استبداد باقی می ماند و رو به افزایش می گذارد.

ابن تیمیه در پاسخ گفت:

حمد و سپاس از آن خداست. آری در جهت تحقق ساختن عدل و رفع ظلم به مقدار توانش بکوشد و ماندن وی در آن مسئولیت برای مسلمانان بهتر و سودمندتر از تصدی آن وظیفه توسط شخص دیگری باشد در این حالت باقی ماندن وی در پست ولایتداری و تیولداری آن مناطق نه تنها جایز نیست و هیچ گناهی شامل حال وی نمی شود بلکه ماندن او در آن پست بهتر از کناره گیری وی است اگر در صورت کناره گیری از آن پست خودش را مشغول به کاری بهتر از آن نکند.



گاهی ماندن در آن مسئولیت بر او واجب می گردد و آن هنگامی است که کسی غیر از او توان انجام آن مسئولیت را نداشته باشد. عدل گستری و رفع ظلم به اندازه توان واجب کفائی است به گونه ای که هر انسانی باید به مقدار توانش در تحقق آن بکوشد مادامیکه شخص دیگری به انجام آن وظیفه اقدام نکرده باشد و در این حالت انسان بخاطر ناتوانی در از بین بردن ستم مورد بازخواست قرار نمی گیرد. و بخاطر خراج و مالیاتی که پادشاهان تعیین می کنند و او نمی تواند آنها را لغو کند مورد بازخواست قرار نمی گیرد. و اگر آن پادشاهان و نمایندگان آنها خواستار اموال و دارائی هائی باشند که در جمع آوری آنها جز با تأیید و اجرای آن مالیات ممکن نیست و اگر او از آن اموال خواسته شده را به آنان پرداخت نکند او را برکنار کرده و تیولداری آنجا را به دیگری واگذار می کنند که به تثبیت یا افزایش مالیت اقدام می کند در این حالت، گرفتن آن مالیات از مردم و پرداخت آنها به پادشاه برای مسلمانان بهتر است تا اینکه مردم همه مالیات را پرداخت نمایند. و کسی که بخشی از این اموال را در جهت اجرای عدل و نیکی هزینه می کند بهتر از دیگران است و هر کسی که بخشی از این اموال را چپاول کند از عدل و نیکی به دور است و تیولداری که در جهت نیکی مسلمانان می کوشد و به مقدار توانش در از بین بردن ستم تلاش می کند و شر و ستم ستمگر را با گرفتن مقداری مالیات از آنها دفع می کند او در حق مسلمانان نیکی کرده و هرگز ستم روا نداشته است و بخاطر قصد و تلاشی که بکار گرفته است اجر و پاداش می برد و بخاطر مالیاتی که از آنها می گیرد گناهی بر او مترتب نمی شود و ضامن آن اموال نمی باشد و اگر در محقق ساختن عدل و نیکی به مقدار توانش اجتهاد و تلاش کرده باشد در این حالت هیچ گناهی - نه در دنیا و نه در آخرت - بر او مترتب نمی گردد. [15]

این تیمیه در جای دیگر می گوید:

(اگر عهده دار حکومت یا برخی از فروع آن مانند منطقه، استان و قضاوت و غیره نتواند واجبات آن پست را ادا کند و از محرمات آن اجتناب نماید اما نیت و قصد ادای واجبات و ترک محرمات را داشته باشد به گونه ای که کس دیگری از لحاظ نیت و قصد و قدرت توان آن را نداشته باشد در این حالت عهده دار شدن حکمرانی توسط آن شخص جایز است و اگر آن جزو واجباتی باشد که تحصیل مصالح آن واجب است مانند جهاد با دشمن، تقسیم غنایم، إقامة حدود و تأمین امنیت راهها، در این حالت پذیرفتن آن فرمانروائی واجب است و اگر پذیرش فرمانروائی مستلزم بکارگیری افراد نالایق و گرفتن اموال غیر حلال و دادن اموال به افراد غیر مستحق باشد به گونه ای که امکان ترک این امور توسط آن فرمانروا وجود نداشته باشد، در این حالت، امور یاد شده در زمره مقدمه واجب یا مستحب بشمار می آید. به عبارتی دیگر جزو این اصل قرار نمی گیرد که آنچه که واجب یا مستحب بوسیله آن محقق می گردد خود واجب یا مستحب است. البته اگر ضرر و فساد آن مقدمه کمتر ا مصلحت آن واجب یا مستحب باشد. بلکه اگر پذیرش حکمرانی واجب نباشد، حکمرانی که ستم و استبداد در آن نمایان است و هر کس که عهده دار آن شود ستم را می گستراند تا اینکه شخصی که قصد و نیت کاستن از ستم و استبداد و دفع ستم بیشتر با تحمل ستم کمتر را دارد عهده دار آن گردد، پذیرش فرمانروائی با چنین قصد و نیتی کار نیکی است و کارهای زشت و گناهی که به نیت جلوگیری از کارهای زشت تر توسط او صورت می گیرد جزو تلاش و کوشش بشمار می آید.

این بابی است که با متفاوت بودن نیت ها و قصدها متفاوت می گردد، اگر ستمگری توانا کسی را وادار به پرداخت مالی کند و شخص دیگری به نیت دفع بیشتر ستم از مظلوم میان آنها میانجی گری نماید و با نیت رعایت انصاف و جلوگیری از ستم به مقدار توان اش مالی را از مظلوم بستاند و آن ستمگر بدهد در این حالت آن شخص واسطه در زمره نیکوکاران بشمار می آید حال آنکه اگر او به نیت کمک کردن به آن ستمگر میانجی گری می کرد در آن حالت او در

زمرهٔ بدکاران بشمار می رود.

بیگمان وجه غالب در این امور نیت و عمل فاسد است. فساد نیت بخاطر قصد رسیدن به سلطنت و مال است و فساد عمل بخاطر انجام امور حرام و ترک امور واجب است و آن هنگامی است که تعارض یا قصد امر سودمندتر و مفیدتر منتفی است.

دیگر آنکه حکمرانی گرچه جائز یا مستحب یا واجب است اما ممکن است واجب یا امر بهتر نسبت به یک شخص معین، وظیفه دیگری باشد که در این حالت به بهترین آن کارها که گاهی واجب است و گاهی مستحب است اولویت داده می شود. و پذیرفتن و یا در حقیقت درخواست خزانه داری پادشاه مصر توسط حضرت یوسف علیه السلام در زمانی که پادشاه مصر و قومش کافر بودند از این قبیل است: خداوند متعال می فرماید:

(وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ)

غافر: 34

«پیش از این، یوسف آیه های روشن و دلایل آشکاری را برای شما آورده بود اما شما پیوسته دربارهٔ آنچه آورده بود شک و تردید می کردید.»

در آیه دیگری می فرماید:

(يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ ...)

یوسف: 40 - 39

«ای دوستان زندانی من، آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه چیره. این معبودهایی که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسمهایی نیست که شما و پدرانتان آنها را خدا نامیده اید.» این که مصریان با وجو کفرشان بدون شک در مورد گردآوری اموال و توزیع آن بر اطرافیان و خانوادهٔ پادشاه و سپاهیان و دعایای او، دارای شیوه و رسم ویژه ای بودند، حقیقتی روشن است و بی گمان آن شیوه بر خلاف سنت و رسم و عدالت پیامبران است، و یوسف علیه السلام نمی توانست تمام آنچه را که از دین خداوند می دانست اجر کند زیرا مصریان دعوت او را نپذیرفتند اما او ان عدالت و نیکی یی را که می توانست انجام دهد. انجام داد که بی گمان بدون آن عدالت و نیکی نمی توانست مورد تکریم پادشاه و افراد مؤمن خانوادهٔ او قرار بگیرد، که تمام این مسائل در جمع مصادیق این آیه شریفه: (فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ) (تغابن: 7) جای می گیرد. [16]

**کارکرد یوسف صدیق در زمان حکومت فرعون:**

پیشتر بیان شد که امام ابن تیمیه به کارکرد حضرت یوسف که با مصریان کافر زندگی می کرد، و آنها را به سوی اسلام فراخواند ولی او را اجابت نکردند، استدلال کرد. یوسف صدیق از فرعون درخواست کرد به منظور اصلاح اوضاع اقتصادی، او را سرپرست اموال و محصولات زمین مصر قرار دهد و طبق آیه شریفه به فرعون گفت:

(قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ)

یوسف:

55

«یوسف گفت: مرا سرپرست اموال و محصولات زمین کن، چرا که من بسیار حافظ و نگهدار و بس آگاه می باشم.»

امام قرطبی در تفسیر این آیه گفته است: برخی از اهل علم گفته اند: این آیه بر جواز کارکردن انسان شریف در نزد انسان فاجر و پادشاه کافر دلالت دارد، البته بدین شرط که آن شخص عامل بداند که آن انسان فاجر یا پادشاه کافر در عمل واگذار شده، به مخالفت با وی اقدام نخواهد کرد و او طبق ارادهٔ خودش در تشخیص مصلحت عمل خواهد کرد، اما اگر عملکرد او طبق اراده و

اختیار آن شخص فاجر و موافق با شهوات و فسق او باشد، در این حالت به عهده گرفتن چنین مسئولیتی جایز نیست.» [17]

ممکن است کسی بگوید که پیامبر خدا، یوسف در دوران حکومت کافر انجام وظیفه نکرده است، زیرا طبق روایت طبری از مجاهد، فرعون زمان یوسف اسلام آورده است. [18] که پاسخ به این پرسش به شرح زیر است:

1- قرآن کریم به صراحت اعلام کرده است که پادشاه مصر دارای دین و شریعت دیگری بوده است. خداوند متعال می فرماید:

( ... كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ... )

یوسف: 76

«ما این گونه برای یوسف چاره سازی کردیم چرا که یوسف طبق آئین شاه مصر می توانست برادرش را بگیرد مگر اینکه خدا می خواست، معلوم است که دین پادشاه همان سلطنت و حکومت او بود.» [19]

2- حضرت یوسف فقط از طریق تدبیر چاره ای با مسئولان، پیرامون پیمانۀ شاه توانست برادرش را بگیرد. چاره یادشده بدین قرار بود که پیمانۀ قیمتی پادشاه در برار برادرش گذاشته شد و سپس یکی از نگهبانان اعلام کرد پیمانۀ پادشاه دزدیده شده است، و سرانجام پیرامون مجازات دزد از برادران یوسف پرسیدند، که خداوند متعال در این باره می فرماید:

(قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ. قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ)

یوسف: 75 - 74

«(اطرافیان یوسف) گفتند: اگر شما دروغ بگویید سزای آن (کسی که دزدی کرده باشد) چیست؟ (برادران یوسف) گفتند: سزای او این است که هر کس پیمانۀ در بارش یافته شود خودش سزای آن گردد. (آری) ما چنین، ستمکاران را کیفر می دهیم.»

بنابراین اگر پادشاه مصر اسلام آورده بود درباره شریعت و آئین او سخن گفته نمی شد، و اگر یوسف علیه السلام طبق شریعت خداوند حکم کرده بود، به تدبیر چاره برای گرفتن برادرش و حکم کردن براساس شریعت بنی اسرائیل، که همان به بردگی کشیدن دزد است، اقدام نمی کرد.

3- سخن گفتن درباره مسلمان شدن فرعون دوران حضرت یوسف، در حیطة نظر اشخاص نیست و فقط نص قرآن و احادیث است که می تواند حقیقت این موضوع را تبیین سازد که در این باره نصی در قرآن و احادیث وجود ندارد.

4- توانایی بخشیدن خداوند متعال به حضرت یوسف در سرپرستی اموال و محصولات زمین طبق آیه شریفه:

(وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ)

یوسف: 56

به آغاز مسئولیت سرپرستی اموال و محصولات زمین مصر اشاره دارد، که در خلال این مدت تا یکسال بیشتر، یوسف صدیق نتوانست برادرش را نزد خودش نگه دارد مگر با تدبیر ترفندی که خداوند درباره آن فرموده است:

(كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ)

یوسف: 76

و به همین دلیل است که علمای دین گفته اند که توانمندی حضرت یوسف در سرپرستی اموال و محصولات زمین، پس از انداختن وی در چاه و پس از دوره بردگی وی صورت گرفت و در خلال مدت سرپرست اموال و محصولات، مسئولیت داد و ستد و تجارت مصر را به عهده داشت. [20]

5 - برخی می گویند که کارکرد پیامبر خدا، یوسف در دوران حکومت فرعون در جمع شرع

پیشینیان به شمار می آید، اما حقیقت این است که کارکرد وی جزو فروع نبوده تا حکم شرع پیشینیان را بگیرد، بلکه کارکرد یوسف در چهارچوب اصول عقیده است که محل اتفاق تمام رسالت های آسمانی است.

6 - اگر فرضاً بپذیریم که فرعون دوران یوسف اسلام آورده بود یا توانمند شدن یوسف توسط خداوند بدنی معنا است که او طبق هر کدام از شریعت های آسمانی که می خواست بر تمام سرزمین مصر حکومت می کرد، حقیقت ثابت در قرآن این است که فرعون در آغاز سرپرستی اموال و محصولات مصر توسط حضرت یوسف، کافر بوده و حکومت براساس قوانین غیر الهی اداره می شد همانگونه که پیشتر توضیح داده شد. علاوه بر آن، قرآن بر این حقیقت تأکید دارد که شریعت در جامعه مصر آن زمان تطبیق و اجرا نگردیده است. خداوند متعال می فرماید:

(وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زُلْتُمْ فِي شَكِّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ هُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا...)

غافر: 34

«پیش از این، یوسف آیه های روشن و دلائل اشکاری را برای شما آورده بود اما شما پیوسته درباره آنچه آورده بود شک و تردید می کردید، تا زمانی که از دنیا رفت و گفتید: خداوند بعد از او دیگر پیغمبری را بر نمی انگیزد.»

## 2- تصدّی پست های کلیدی در دارکفر:

### 1- تصدّی مقام قضاوت در حکومت کافر:

امام عزبن عبدالسلام؛ می گوید: «اگر کافران اقلیم پهناوری را به زیر سلطه خود درآورند و کسی را در پست قضاوت بنشانند که مصالح عمومی مسلمانان را در نظر می گیرد، در این حالت، اجرای این حکم به منظور جلب مصلحت عمومی و دفع ضرر و زیان فراگستر، جایز و رواست.» [21]

بنابراین اگر پذیرفتن پست قضاوت در حکومت کافر جایز باشد، جایز بودن به عهده گرفتن این پست در جامعه یی مسلمان که بر اساس دستور حکومت آن، اسلام و شریعت اسلامی دو مصدر اساسی قانون گذاری بشمار می آیند، شایسته تر است.

نص سخنان عزبن عبدالسلام بر جواز وجود قوانین برگرفته شده از قانون، اروپا مانند: قوانین تجارت یا مجازات دلالت دارد حال آنکه خداوند متعال می فرماید:

(وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

مائده: 44

اما اگر به عهده گرفتن پست قضاوت یا دیگر پست های کلیدی به محقق ساختن مصلحت مسلمانان و دفع ضرر و زیان از آنها می انجامد آن جایز است، البته اگر قاضی از توانمندی و آگاهی لازم برخوردار باشد به گونه ای که مخالف نص قرآن یا احادیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم حکمی صادر نکند، حال چه در هنگام حکم، عدم مخالفت را یاد کند یا خواسته های مبنی بر مخالفت با اسلام را نادیده بگیرد و بدانها حکم ننماید و در هنگام ذکر اسباب، به آنها توجهی نکند. [22]

### امام هضیبی در این باره می گوید:

«طبق روایات صحیح، صحابی گرانمایه، ابن عباس رضی الله عنه آن کسی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم او را در آغوش گرفت و برایش چنین دعا کرد: «پروردگارا علم تأویل را به او پیاموز [23]» و تابعی جلیل القدر، طاووس یمانی درباره آیه مذکور گفته اند که آن را نباید به طور مطلق در نظر گرفت و ظاهرش مرا نیست، و کافر کسی است که از روی جحد و انکار برخلاف آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نماید، اما کسی که به حکم خداوند اعتراف دارد ولی با

این حال برخلاف حکم پروردگار حکم کند او در جمع ستمگران و فاسقان است. سدی، عطا، و تمام فقهای اهل سنت، معتزله قائل به این رأی هستند.» [24] رأی یادشده بدین معنا است که اگر حاکم به وسیله کاری که انجام داده مرتد نشده است، نباید بر علیه او قیام کرد. به عبارتی دیگر فرمانبرداری از او و همکاری با وی در چهار چوب غیر معصیت جایز است.

### پیرامون فرمانبرداری از حاکمان:

بنابراین کارکردن در پست های دولتی و فرمانبرداری از حاکمان در غیر معصیت، جایز و روا است، اما در مورد اطاعت در معصیت مانند شمردن سودهای بانکی در بانک ها یا کارکردن در هتل هایی که در آنها شراب و گوشت خوک مرسوم است، کفر منتفی است مگر آنکه شخص مسلمان انجام آن گناهان را حلال بشمارد، اما اگر کسی به حرام بودن آنها اعتقاد داشته باشد کارکردن او در این گونه کارها جزو گناهان بشمار می آید، بنابراین صادر کردن حکم ارتداد در مورد فرمانبرداری در معصیت توسط شیخ مجاهد، سعید حوی قیاس مع الفارق [25] است که توضیح آن بعداً خواهد آمد.

اما حکومت هایی که به مکاتب و اندیشه های غیر دینی اعتقاد دارند و شخص قاضی نمی تواند بر اساس عدلی که خداوند نازل کرده است حکم نماید، و به عهده گرفتن قضاوت هیچ مصلحتی را برای مسلمانان محقق نمی سازد و هیچ ضرر و زیانی را از آنها دور نمی کند، به عهده گرفتن پست قضاوت در چنین حکومت هایی شرعاً جایز نیست.

### 2. به عهده گرفتن پست وزارت:

اگر امر قضاوت به گونه ای مستقل باشد که شخص قاضی بتواند حکمی را که بدان اطمینان قلبی پیدا کرده است، بدون اکراه و اجبار حکومت، صادر کند این مسأله نسبت به وزیر صدق پیدا نمی کند چرا که او جزئی از سلطه اجرایی است و به عنوان نایب رئیس دولت وظایفش را انجام می دهد. و وزرای اعضای کابینه وظیفه دارند که در مورد سیاست کلی دولت با شخص رئیس جمهور همدل و هماهنگ باشند، و هر کدام از وزراء درباره کارها و فعالیت های وزارت متبوعه اش مورد بازخواست قرار می گیرد.

بنابراین در سایه حکومتی که اساس آن بی دینی و در صدد تحکیم و اجرای آن به وسیله زور و قدرت نظامی است، یک وزیر مسلمان هرگز نمی تواند مصلحت شرعی مورد نظر را محقق سازد یا مفسد بی دینی را از بین ببرد، و به عهده گرفتن وزارت چیزی جز شهرت دنیوی و مسئولیت آخروی عاید او نمی شود، و به همین دلیل معتقدیم که به عهده گرفتن هرگونه پست وزارتی در اینگونه حکومتی جایز نیست حتی اگر حکومت مذکور وزارتی برای امور و شئون اسلامی تأسیس نماید، زیرا این وزارت چیزی بیش از ابزار و دستمایه ای در جهت خدمت به مذهب سیاسی و اجتماعی و بی دینی، و وسیله ای در جهت افیون ساختن عواطف دینی و بکار گرفتن آنها در خدمت جاهلیت مذکور نخواهد بود. اما با این وجود اگر حکومت لائیک، نظام دموکراسی را اجرا کند و مسلمانان باغیرت از ورود به کابینه به منظور قدرت بخشیدن به اسلام و مسلمانان و دور کردن ضرر از آنها ناگزیر باشند، ورود به کابینه نه تنها جایز بلکه مطلوب یا واجب است البته اگر امور احتیاطی زیر بکار گرفته شوند:

- 1- وزیر مسلمان احکام و قوانینی را که به ضرر اسلام و مسلمانان است امضا نکند.
- 2- هدف از وارد شدن یک وزیر مسلمان به کابینه این نباشد که به نظام مذکور جنبه اسلامی بخشد، و دیگر آنکه آن وزیر مسلمان نباید نماینده یک جماعت اسلامی باشد، زیرا در این صورت به معنای پذیرش حکم براساس غیر اسلام توسط جماعت مذکور خواهد بود.
- 3- کاندیدای وزارت به منظور محافظت از دین و عقیده خود، هرگاه که لازم باشد آمادگی کناره گیری از وزارت مذکور را داشته باشد.

4- کاندیدای وزارت از جمله افراد دنیاگرا که زود تأثیر می پذیرد و ویژگیها و صفات اسلامی خود را کنار می نهد نباشد.

### احکام مشارکت در وزارت:

مشارکت شخص مسلمان در وزارت به نمایندگی از خودش و نه به عنوان نماینده یک حرکت اسلامی در حالات زیر جایز است:

1- در حکومت هایی که قانون اساسی اش به اسلام به عنوان مصدر اساسی قانون گذاری اعتراف می کند که البته چنین اعترافی حکم براساس قوانین اسلام و باطل ساختن قوانین مخالف آن را آسان می سازد.

2- در حکومت هایی که قانون اساسی اش متضمن اعتراف به اسلام نیست و در عین حال، بی دینی را نیز نمی پذیرند و انتخاب قوانین مناسب را به اراده مردم واگذار کرده است.

3- در حکومت هایی که اسلام مصدر اساسی قانون گذاری به شمار می آید و وجود قوانین غیر اسلامی را به بهانه ضرورت یا دیگر اسباب بوج، جایز و روا می داند.

### دلایل جواز مشارکت در این حکومت ها:

1- کمک در ایجاد فضایی اسلامی در وزارت متبوعه و دیگر وزارت ها و حتر در مجلس وزراء از طریق و برهان و بکارگیری حکمت.

2- کسب تجربه در حکومتداری و شناخت سختی ها و موانع تطبیق شریعت، به منظور برداشتن آنها از سر راه اسلام و مبلغان اسلامی.

3- باطل ساختن عذرها و بهانه هایی که در حکومت های مدعی اسلام یا حکومت هایی که برای اجرای قوانین اسلام می کوشد، و یاری دادن حاکمان و وزیران شریف و محترم.

4- تربیت نسلی از رهبران اسلامی که توانایی اجرای حکومت و قوانین اسلامی را از طریق ابزارها و راهکارهای مدرن و آگاه به امور سیاسی و بین المللی داشته باشند.

5 - آگاهی یافتن از گرایش بین المللی و منطقه ای و بویژه گرایشهای ستیزه جو، به منظور تحکیم و قدرت بخشیدن به گرایش اسلامی و رهبران آن در برابر زیان های آنان.

6 - بازگرداندن اطمینان و اعتماد به داعیان و مردان اسلام و به نمایش گذاشتن توانایی های آنان در اداره و تنظیم شئون زندگی بر طبق پیشرفته ترین برنامه ها.

7 - استفاده از هیأت های متخصص دولتی به منظور تربیت نسل اسلامی توانا بر پذیرفتن مسئولیت وزارت بجای اعزام مسلمانان از خلال زبان حاکمان و به وسیله آنهایی که دست هیچ حاکمی یا سرمایه داری را رد نمی کنند.

8 - جلوه گر ساختن شخصیت هایی جهانی در زمینه دعوت اسلامی به گونه ای که جمهور با آنها در ارتباط باشند و به نفع حکومت اسلامی در آنها مؤثر واقع شوند.

9 - محقق ساختن مصالح اسلامی و جلوگیری از ضرر و زیان احتمالی از داعیان و مبلغان اسلامی.

### پرهیز مشارکت در حکومت فاسق:

اگر در حکومت «لائیک» یا «دموکراسی» مسأله قانون گذاری به طور کامل برعهده مجلس نمایندگان باشد، و حکومت در این دو نظام از فعالیت اسلامی جلوگیری کند، مشارکت تعداد اندکی از وزیران مسلمان در این حکومت به ابزاری در دست آن حکومت که چهره زشت خود را به وسیله آنان زینت می بخشد و گذشته از آن، وزیران مسلمان توان تغییر سیاست ها و تصمیمات حکومت حتی اگر به ضرر اسلام و مسلمانان هم باشد، نخواهند داشت. بنابراین هیأت ها و جماعت های خواهان تطبیق شریعت اسلام، اگر بدانند که با مشارکت آنان در حکومت، قادر به دفع ضرر یا جلب منفعت برای اسلام نخواهند بود مشارکت آنها در چنین



حکومتی جایز نیست.

افزون بر آن، مشارکت در حکومت «لایک» یا حکومتی که آمادگی خود را برای اجرای شریعت خداوند اعلام نمی کند؛ آن اسلامگرایان مشارکت کننده در این حکومت را در جمع افراد خواهان منصب و نه خواهان حق خواهد داد و هدف از مشارکت آنان رسیدن به حکومت و نه ابزاری برای محقق ساختن شریعت خداوند متعال خواهد بود.

### 3. عضویت در مجالس نمایندگان و مشکلات آن:

عضویت در حکومت هایی که طبق دستورشان اصلاح قوانین ممنوع است جز قوانینی که در چهارچوب کفر به خداوند باشند، مانند کشورهای کمونیستی و امثال آن، جایز نیست که یک مسلمان در انتخاب مجلس چنین حکومت هایی چه به عنوان رأی دهنده چه به عنوان کاندیدا، مشارکت کند زیرا او با مشارکت خود در این انتخابات در وضع قوانین برخلاف احکام خداوند متعال سهیم خواهد بود حال آنکه خداوند متعال می فرماید:

(قَلَّا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ...)

نساء: 65

«اما، نه! ... به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار می آیند تا تو را در اختلافات و درگیریهای خود به داوری نطلبند...»

اما حکومت هایی که نظام حکومتی آنها دموکراسی است و به اعضای مجلس نمایندگان حق قانون گذاری و اصلاح قانون اساسی براساس رأی اکثریت مطلق اعضای مجلس یا اکثریت مشخصی را اجازه می دهد، مشارکت در انتخابات این حکومت ها با انتخاب افراد خواهان تطبیق شریعت اسلامی و همچنین کاندیدا شدن خود این داعیان شرعاً واجب است. با این مشارکت است که می توان قوانین را اصلاح کرد و آنها را با قوانین اسلام هماهنگ ساخت. [26] حتی اگر داعیان و اسلامگرایان از کسب آرای اکثریت مجلس اطمینان نداشته باشند باز هم کاندیدا شدن آنها برای این مجالس و فعالیت به منظور ورود به آنها بنا به اسباب زیر - که مستند به مواد قانون اساسی خود این جوامع می باشد - لازم و ضروری است. [27]

1- آنها با مشارکت و عضویت خود در مجالس یاد شده می توانند با قوانین مخالف اسلام مخالفت نمایند و اعضای مجلس را که مسلمان اند یا اکثریت آنها مسلمان می باشند به پایبندی به احکام اسلام دعوت کنند.

2- اقامه حجت بر اعضای این مجالس و بر حکومت از خلال ارائه برنامه ها و قوانین اسلام و درخواست اجرای این قوانین بطور الزامی.

3- از آنجائی که اعضای مجلس نمایندگان از مصونیت پارلمانی برخوردار می باشند، و به دلیل اینکه آنها نماینده تمام امت می باشند هیچ هیأت یا سازمان حکومتی نمی تواند آنها را مورد بازخواست قرار دهد، اسلام گرایان می توانند از این مصونیت پارلمانی در هنگام دعوت به سالام بهره ببرند و تحت شعار مبارزه با افراطی گری و دیگر تهمت های رایج در جوامع اسلامی مورد تعرض روشها و موضع گیریهای وحشیانه و غیر منطقی قرار نگیرند.

4- مورد بازخواست قرار دادن اعضای مجلس بخاطر اظهارنظر و طرح دیدگاه های خود در مجلس یا کمیته های آن، جایز نیست و بنابراین اسلام گرایان می توانند بینش اسلامی را از خلال مجلس مطرح سازند و از تصمیمات و روشهای ستمگرانه ای که بر علیه دعوتگران اسلامی بکار گرفته می شود پرده بردارند.

5 - اسلام گرایان با مشارکت در مجلس می توانند وزرای مخالف اسلام را مورد استیضاح قرار دهند، و حتی ندادن رأی اعتماد مجلس به آنها را درخواست کنند چرا که هر وزیری بخاطر برنامه ها و فعالیت های وزارت متبوعه اش در برابر مجلس شورا مسئول است. و هرگاه مجلس



تصمیم بگیرد که رأی اعتماد آنها را لغو نماید آن وزیران از همان تاریخ برکنار می شوند.  
6 - طبق قانون اساسی و بنا به درخواست مکتوب و امضا شده توسط پنج نفر از اعضای مجلس؛ می توان برنامه ای کلی پیشنهاد داد تا در مجلس امت مورد بررسی قرار گیرد و سیاست حکومت را به استیضاح کشید؛ و بنابراین اسلامگرایان می توانند به منظور دفاع از اسلام زندانی شده در میهن خود، از این مزایا استفاده نمایند.

7- اسلامگرایان می توانند تغییر صیغه سوگند را که رئیس دولت و وزیران و اعضای مجلس بر اساس آن سوگند می خورند، درخواست کنند. زیرا در صیغه سوگند کنونی برای احترام به قانون اساسی و قوانین دولت، به خداوند عظیم الشان سوگند خورده می شود حال آنکه از نظر اسلام، اطاعت و احترام باید در چهارچوب قرآن و سنت باشد زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «در معصیت هیچ اطاعتی نیست، بی گمان اطاعت فقط در امر نیک است.» و تا زمانی که این اصلاح صورت بگیرد بر آنهایی که براساس سوگند یادشده سوگند می خورند واجب است که عبارت (در چهارچوب قرآن و سنت) را اضافه کنند و این عبارت را می توانند به هر شیوه ای که مانع آزار و اذیت آنها می گردد بر زبان جاری سازند.

### شبهه هایی پیرامون وزارت و پارلمان

برخی، شبهه هایی پیرامون مشارکت در وزرای یا پارلمان مطرح کرده اند که مهمترین آنها به قرار زیر است:

1- خودداری پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از پذیرش درخواست قوم عرب مبنی بر پذیرفتن مقام پادشاهی اما او پس از به دست آوردن حکومت، سلطه و قدرت دولت را در جهت تحکیم عقیده توحید بکار گرفت و دستور خداوند متعال مبنی بر آشکار کردن دعوت بسوی «لا اله الاّ الله» را عملی ساخت. شبهه مذکور توسط سید قطب در کتاب «المعالم» [28] مطرح شده است.

قیاس مذکور باطل و مع الفارق است، زیرا پیشنهاد پادشاهی به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مشروط به ترک اسلام و پذیرش ریاست جاهلیت و عقیده ان بود، و اگر عضویت در پارلمان یا مشارکت در وزارت مشروط به کنار نهادن عقیده اسلام باشد در این حالت رضایت به آن، کفر صریح و آشکار به شمار می آید.

2- برخی گفته اند که جایز بودن مشارکت یک شخص در وزارت به نمایندگی از خود و حرام بودن آن در صورت مشارکت به نمایندگی از یک حرکت اسلامی به مثابه حرام و حلال بشمار آوردن یک عمل است. اما پیروان دیدگاه مذکور این حقیقت را فراموش کرده اند که مشارکت در وزارت و پارلمان حکومتی که شریعت خداوند را اجرا نمی سازند، اصل و اساس به شمار نمی آید، بلکه آن یک مسأله استثنایی و مشروط به جلب منفعت یا دفع مفسدت است که جز بدین وسیله این مهم محقق نمی گردد و به همین دلیل است که مشارکت در وزارت به نمایندگی از یک حرکت اسلامی نه تنها موجب جلب منفعت شرعی نمی شود بلکه آن حرکت را در معرض اشتباهاتی قرار می دهد که در مقایسه با خطاهای یک فرد شرکت کننده به نمایندگی از خود غیر قابل مقایسه خواهد بود.

3- گفته اند که بکارگیری چنین راهکاری بر رضایت به کفر دلالت دارد و اصلاً کفر چیزی غیر از این نیست اما در حقیقت این مدعیان خود را به نادانی زده اند که هر اجتهادی و هر عملی طبق فرموده پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بر قاعده شرعی «انّما الأعمال بالنیات» استوار است. بنابراین قاعده، آنها چگونه فهمیده اند که نیت مشارکت کنندگان در وزارت یا پارلمان رضایت به کفر است و چگونه چنین نظر قاطعانه ای صادر کرده اند؟ و اگر تنها وسیله و ابزار ممکن در جهت حکم همین مشارکت باشد چگونه می توان تلاش در جهت عملی ساختن آن را کفر به شمار

آورد؟ اسناد مودودی می گوید: «اما تغییر و دگرگونی چگونه بدست می آید؟ تنها راه ایجاد تغییر درگرفتن زمام امور و واگذار کردن پست های سلطنت و حکومت به انسانهای صالحی است که بتوانند از عهده تدبیر امور کشور بر اساس اسلام ناب برآیند.» [29]

### مصلحت و دلیل شرعی انجام کارهای دولتی در حکومت های معاصر

از آنجائی که به عهده گرفتن پست های کلیدی در حکومت های فاسق یا کافر به جلب مصلحت و دفع مفسدت متند می باشد، بنابراین دلیل مصلحت بودن آن لازم به نظر می رسد. امام شوکانی در کتاب: ارشاد الفحول إلی تحقیق الحق من علم الأصول» می گوید: [30] «برخی از اصولیان مصلحت مرسل از استدلال مرسل نامیده اند و امام حرمین و ابن سمعانی نام استدلال را بر آن اطلاق کرده اند. و خوارزمی گفته است: مراد از مصلحت، محافظت بر مقصود شارع خلال دفع مفساد از بندگان است.»

شوکانی می گوید: «در استدلال به مصالح مرسل چندین قول وجود دارد:

یکم: استدلال به آن به طور مطلق ممنوع است که این رأی جمهور است.

دوم: استدلال به آن مطلقاً جایز است که این قول از امام مالک روایت شده است ... و همچنین روایت شده که نظر امام شافعی در مذهب قدیم همین است. و برخی از علمای مذهب مالکی قول منسوب به امام مالک را انکار کرده اند.

قرافی می گوید: طبق تحقیق و بررسی، همه مذاهب بدان قائل هستند زیرا در تمامی مذاهب، ارزیابی و بیان مقصود به وسیله مصلحت مناسب انجام می گیرد و برای اعتبار آن مصلحت به دنبال شاهد نمی باشند که مقصود ما از مصلحت مرسل چیزی غیر از این است.

سوم: اگر مصلحت با یک اصل کلی شرعی یا اصل جزئی سازگار باشد، بنا نهادن احکام بر آن جایز است اما اگر با هیچ اصل کلی یا جزئی در شریعت و همنوا نباشد بنا نهادن احکام بر آن جایز نیست. این برهان در کتاب «الوجیز» این قول را از امام شافعی نقل کرده و گفته است: قول حق و راجح همین است.

امام حرمین می گوید: امام شافعی و اکثریت یاران ابوحنیفه اعتبار مبتنی بر مصالح مرسل را به مصالح سازگار و معتبر دارای مستند شرعی، معلق کرده اند.

چهارم: اگر مصلحت، ضروری و قطعی و کلی باشد معتبر است اما اگر یکی از این سه شرط منتفی باشد آن مصلحت فاقد اعتبار است. مراد از ضروری بودن مصلحت این است که جزو ضروریات پنجگانه باشد و مقصود از کلی بودن مصلحت این است که فراگیر و تمام مسلمانان را دربر می گیرد و مراد از قطعی بودن آن، این است که ظنی نباشد.

### شروط مصلحت

امام غزالی بر این نکته تأکید دارد که مصلحت آن است که نه یک دلیل یا اصل معینی بلکه با دلایل بی شماری ضرورتاً حکم داده شود که آن مقصود شارع است. [31] و از طریق قیاس بر یک اصل معین استنباط می شود و اعتبار آن با وجود سه شرط: ضرورت، قطعیت و کلیت محقق می گردد.

1- قطعیت: مانند این که اگر کافران در یک دژی، شخص مسلمانی را سپر انسان خود قرار دهند، که در این حالت تیراندازی بسوی آن سپر انسانی - شخص مسلمان - جایز نیست زیرا ضرورتی وجود ندارد و از دژ صرف نظر می کنیم زیرا فتح دژ توسط لشکر مسلمانان یک امر ظنی است و قطعی نیست.

2- آیا کشتن انسان های فاسد و ترویج دهنده بدعت و فریبنده ستمگران با اموال مردم و ریختن خون آنها، یک مصلحت ضروری است و برای رهایی از شر چنین انسان هائی آیا مصلحت همان کشتن آنهاست؟ در مباحث پیشین گفته شد که اگر چنین کسی مرتکب جرم مستلزم قتل

نشده باشد نباید کشته شود زیرا صادر کردن حکم حبس ابد در حق وی جامعه را از شر او کفایت می کند و نیازی به قتل او وجود ندارد و بنابراین مصلحت مذکور، ضروری به شمار نمی آید. [32]

3- از نظر شرعی، امر کلی بر یک امر جزئی مقدم است بعنوان مثال حفظ اسلام از برخورد با کافران مهمتر از حفظ خون یک مسلمان است که این مقصود شرعی یک امر قطعی است و امر مقطوع نیازی به استناد به یک اصل ندارد چرا که شارع در هیچ جا به نواذر و جزئیات توجه نداشته است. [33]

امام شاطبی علاوه بر شروط پیشین موارد زیر را اضافه کرده است:  
4- جلب مصالح شرعی و دفع مفسد از این جهت که دنیا گذرگاه آخرت است و نه بخاطر پیروی از خواهش های نفس، انجام می شود. [34]

5- مرجع در شناخت مصالح و مفسد دنیوی و همچنین مصالح اخروی شرع است و اوضاع و احوال پیچیده دنیوی با در نظر گرفتن اصول شرعی آن، به وسیله عقل شناخته می شود. [35]

### مصالح مرسله و جلب مصالح

برخی از فقها، به منظور محقق ساختن مصلحت عمومی قائل به جواز به عهده گرفتن پست های کلیدی در حکومت فاسق یا کافر شده اند. آیا مصلحت مذکور، جزو مصالح مرسله است؟ امام غزالی گفته است: «اگر مصلحت به محافظت بر مقصود شرع تفسیر شود در این حالت، اختلاف در استدلال بدان وجهی ندارد بلکه اعتقاد قاطع به حجت بودن آن، واجب است، و هر جایی که اختلافی ذکر شود آن در صورت تعارض دو مصلحت و دو مقصود است که در این حالت، ترجیح مصلحت قویتر واجب است و به همین دلیل گفتن سخنان کفرآمیز و نوشیدن شراب و تصرف در اموال [36] دیگری در صورت اکراه مباح است.»

امام عز بن عبدالسلام نیز به منظور جلب مصلحت و دفع مفسدت به جواز به عهده گرفتن مسئولیت قضاوت توسط شخص مسلمان در سرزمینی که کافران بر آن حاکم هستند، حکم داده است. [37]

رای امام ابن تیمیه که در این مورد به پذیرش منصب وزارت توسط پیامبر خدا، یوسف در حکومت فرعون، و ماندن نجاشی در یک دولت کافر، استناد کرده است. و همچنین دیدگاه محمد رشیدرضا و عز بن عبدالسلام که پیشتر ارائه گردید، تمامی آنها به دور جلب مصالح و دفع مفسد می چرخند. به عهده گرفتن پست های کلیدی از اصل کل عدم جواز ولایت و پیمان داشتن با کافران، استثنا شده است. اما مصالح مرسله استثنایی از حکم ثابت به وسیله نصوص شرعی به منظور ترجیح جلب مصلحت یا دفع مفسدت به شمار نمی آید.

مصالح مرسله نه با نصوص متعارض است و نه استثنایی از نصوص است بلکه آن مصلحت مسلمانان درباره مسأله پی است که نصب شرعی در مورد ابطال یا اعتبار آن وارد نشده است. به عبارت دیگر شرع در مورد آن سکوت اختیار کرده است و شرط عمل به چنین مصلحتی این است که با حکم شرعی ثابت به وسیله قرآن، سنت، اجماع یا قیاس متعارض نباشد.

اما انجام وظیفه در حکومت کافر یا فاسق در ضمن دایره تعارض و ترجیح قرار دارد که بارزترین مثال در این باره مثالی است که امام غزالی ذکر کرده و علمای دینی آن را از او نقل کرده اند. مثال یاد شده سپر انسانی قرار دادن عده ای از اسیران مسلمان توسط کافران جنگجو است، که در این حالت اگر مسلمانان بخاطر حرمت خون اسرای مسلمانان از جنگ صرف نظر نمایند، لشکر کافران به سرزمین اسلام می رسند و آن را اشغال می کنند و اگر به منظور عقب نشاندن و شکست دادن کافران، به آن سپر انسانی حمله کنیم مسلمانان معصوم الدم به قتل می رسند. در این مثال دو مصلحت وجود دارد که هر کدام دارای شرعی است. مصلحت

نخست: مصلحت جهاد با کافران و قربانی شدن آن سپر انسانی مسلمان است؛ و مصلحت دوم: حفظ حیات آن سپر انسانی است.

خداوند متعال در مورد مصلحت نخست می فرماید:  
(فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَلَمْ يَأْكُلْ مَالًا مِّنْ نَّوْءِ يَوْمِ ذُو الْقَعْدَةِ فَذَلِكَ نُفْسُهُ الْحَيَّةَ الَّتِي نَصَبَ اللَّهُ لِمَنِ كَانَتِ هَاتِيكَ السُّبُلَ وَالَّذِينَ يَشْرُونَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاغِبُونَ إِلَىٰ عَذَابِ اللَّهِ الْعَظِيمِ) (نساء: 74)

نساء: 74

«باید در ره خدا کسانی جنگ کنند که زندگی دنیا را به آخرت می فروشند و هر کس در راه خدا بجنگد و کشته شود و یا اینکه پیروز گردد پاداش بزرگی بدو می دهیم.»  
و در جای دیگر فرموده است:

(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ)

توبه: 111

«بی گمان خداوند جان و مال مؤمنان را به بهشت خریداری می کند آنان باید در راه خدا بجنگند و بکشند و کشته شوند.»

### تعارض و مصلحت

حکم کشتن مسلمانانی که کافران آنها را سپر بلای خود قرار داده اند به آیات مذکور استناد دارد، اما این حکم با نصوص دیگری که بر حرمت کشتن به ناحق شخص مسلمان دلالت دارند، متعارض است که از جمله نصوص مذکور این حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم است: «تمام وجود مسلمان، خون، مال و ناموسش بر مسلمان دیگر حرام است.»

بنابراین کشتن آن سپر اسیران مگر بر پایه قاعده «ضرورت، حرام را مباح می سازد.» جایز نیست. [38]

هر مصلحتی که با نص یا قیاس صحیح متعارض باشد، مصلحت مرسله نامیده نمی شود بلکه بنا به ضرورت و با استناد به دلیل شرعی می تواند نص یا مقید نص باشد، می توان به آن مصلحت عمل کرد. دلیل مخصّص یا مقید می تواند نص یا قیاس باشد زیرا تخصیص عموم یا مقید ساختن مطلق به وسیله قیاس در حقیقت به اصلی استناد دارد که قیاسی بر آن بنا شده است. اما اگر دلیل مخصّص یا مقید آن نص معارض در میان نباشد در این حالت باید به ترجیح یک از دو دلیل بر اساس قواعد اصولی مبادرت ورزد. [39]

1- مصلحتی که دارای دلیل شرعی باشد و از جهتی هم مخالف یک نص شرعی باشد، مصلحت مرسله نامیده نمی شود. که البته تعارض یاد شده به وسیله تخصیص یا اجتهاد در ترجیح مصالح از بین می رود.

2- مصلحتی که شاهی بر اعتبار یا ابطال آن وجود نداشته باشد، مصلحت مرسله نامیده می شود و به شرطی که ضروری، کلی و قطعی و مجرد از هوسهای نفسانی باشد دلیل شرعی قلمداد می گردد.

3- مصلحتی که دارای شاهد مورد قیاس نباشد و به طور کلی یا جزئی مخالف نص قطعی یا غیر قطعی باشد، دلیل شرعی شناخته نمی شود و تمام صحابه و تابعین در این مورد اجماع کرده اند، [40] و از این نوع مصلحت ها می توان به مصلحت مبتنی بر قیاس و متعارض با نص قطعی قرآن یا سنت متواتر اشاره کرد، که در جمع قیاس فاسد به شمار می آید. [41]

هر کسی مصلحتی را که فاقد شاهد مورد قیاس است بر نص ترجیح دهد، این نوع مصلحت در جمع قیاس بشمار می آید.

میزان مشروعیت حکومت پادشاه

در برخی از کشورهای اسلامی حکومت و سلطنت در انحصار یک خانواده سلطنتی یا شورای نظامی که اعضای آن از طریق انتخابات تشریفاتی حکومت را به دست می گیرند، قرار دارد. برخی از این حکومت‌های سلطنتی از قانون اساسی که اسلام را تنها مرجع قانونگذاری می داند، ترس و واهمه دارند. زیرا آنها می دانند که وجود چنین اصل در قانون اساسی، مشروعیت حکومت ارثی آنان را زیر سوال می برد.

افزون بر آن، برخی از جوانان مسلمان می پندارند که قیام بر ضد چنین حکومت‌هایی واجب است. در پاسخ به این پنداشت باید گفت که اگر: 1- حکومت یادشده شریعت خداوند متعال را اجرا می کند. 2- اگر از چیرگی و سیادت اسلام ممانعت نمی کند؛ و یا اینکه شریعت خداوند متعال را در بیشتر امور اجرا می کند و در دیگر امور به تقلید از جاهلیت می پردازد، در این صورت باید به حکم پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم عمل کرد، آن هنگامی که سلمه جعفی از او صلّ الله علیه و آله و سلّم پرسید: اگر حاکمانی بر ما حکومت کنند که حقوق شان را از ما دریافت ولی حق مال را پایمال می کنند چه باید کرد؟ او صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «از آنها بشنوید و اطاعت کنید، بی گمان که پاداش کردارشان بر عهده خودشان است و پاداش کردار شما بر عهده شماست.» [42]

اما عدم بکارگیری راهکار اسلامی در مورد انتخاب و بیعت با حاکم، گناه است و کفر به شمار نمی آید. حکومت ممکن است گاهی در یک خانواده منحصر باشد و طبق قانون اساسی بیعت با کاندیدای خانواده سلطنتی باید به وسیله اهل شوری یا مجلس نمایندگان صورت بگیرد که اگر اکثریت اعضای مجلس به کاندیدای مذکور رأی اعتماد ندادند، در این حالت از میان افراد خانواده عده ای کاندیدا می شوند تا مجلس یکی از آنها را برگزیند. و چه بسا عالمان سلطنت مسئله حصر ائمه در قریش بنا به حدیث روایت شده توسط امام بخاری: «مسأله حکومت در اختیار قریش است که هر کس با آنها ستیزه کند خداوند او را سرنگون می کند، مادامی که قریش به دین پایبند باشند.» [43] و حدیث صحیح روایت شد توسط ابوداؤد: «ائمه از میان قریش می باشند.» [44] را با مسأله مورد بحث، مرتبط بدانند. وجه استدلال به حدیث یادشده این است که برخی از عالمان دین معتقدند که شرط گرفتن قریشی بودن، بخاطر قدرت و توان و حمایت و جانبداری قبیله است. [45]

برخی دیگر از عالمان، حکومت سلطنتی را به نظام ولایت عهدی و امامت حاکم چیره گر یادشده در فقه اسلامی مرتبط می دانند، و به ادعای ابن حزم مبنی بر عدم وجود نص شرعی یا اجماع در مورد ممنوعیت منعقد ساختن عقد خلافت از طریق تعیین خلیفه استدلال کرده اند. [46]

#### میزان مشروعیت تعیین جانشین

ماوردی تعیین جانشین توسط خلیفه یا ولایت عهد را جایز دانسته و گفته است: در مورد جواز تعیین جانشین توسط حاکم، اجماع وجود دارد [47] و حکومت ارثی با بدست گرفتن سلطنت از طریق چیرگی و غلبه آغاز می گردد، سپس شخص چیره شونده قانونی وضع می کند که بر اساس آن جانشین خود را از میان خانواده سلطنتی یا ارتش مشخص می سازد.

ابن قدامه نیز گفته است: «قیام بر عیه حاکمی که از طریق زور به قدرت رسیده است جایز نیست.» [48] ابن عابدین در این باره می گوید: «به ظاهر چنین بر می آید که آن شامل شخصی می شود که از طریق زور به قدرت رسیده است زیرا خروج و قیام بر علیه او پس از استقرار یا نفوذ قدرت او جایز نیست.» [49]

امام دسوقی نیز گفته است: «بدان که امامت به وسیله یکی از سه شیوه زیر ثابت می گردد: الف: وصیت اولین خلیفه برای خلافت شخصی که دارای اهلیت و شایستگی امامت است.

ب: به وسیله زور و قدرت و چیره شدن بر مردم، زیرا هر کس که نفوذ و قدرت به اوج رسیده باشد اطاعتش واجب است و مراعات شرط امامت در مورد او لازم نیست، زیرا در چنین حالتی دفع مفسد و ارتکاب سبک ترین ضرر از میان دو ضرر مورد توجه است.

ج: به وسیله بیعت اهل حلّ و عقد. [50]

در کتاب «نهایة المحتاج» [51] نیز آمده است: «خلافت به وسیله زور و استیلاى شخص دارای شروط لازم، و به منظور حفظ اتحاد و یکپارچگی منعقد می گردد که البته این هنگامی است که امام فوت شود یا از طریق زور به حکومت رسیده باشد ... حتی اگر در مورد شروط لازم در او اختلاف وجود داشته باشد یا به وسیله عملی که انجام داده، گناهکار بشمار برود.» شایسته یادآوری است که عالمان دین در مورد حدیث «ائمہ از قریش است» با یکدیگر اختلاف کرده اند، برخی از آنها گفته اند که قریشی بودن شرط افضلیت است. [52] اما اگر فسق و فجور حاکمان فزونی یافت یا آنان مرتدّ شوند برای برگرداندن امامت براساس قرآن و سنت راه چاره چیست؟

شهید عبدالقادر عوده می گوید: «با اینکه عدالت یکی از شروط امامت است قیام بر علیه امام فاسق فاجر، بنا به رأی راجح در مذاهب چهارگانه اهل سنت و مذهب زیدیه حرام است حتی اگر خروج بر امام به منظور امر به معروف و نهی از منکر صورت بگیرد، زیرا قیام بر علیه امام فاسق معمولاً به منکر بزرگ تر از حمله، ایجاد فتنه و آشوب، خونریزی و هرج و مرج می انجامد. گرچه طبق قواعد اصول، امتّ حق عزل و خلع امام در صورت ارتکاب اسباب موجب عزل همچون فسق را دارد اما با این وجود اگر عزلش به فتنه و آشوب بینجامد، نباید او را عزل کرد. اما براساس دیدگاه مرجوح، طرفداران آن معتقدند که هر گاه امام اسباب موجب عزل را مرتکب شود، امتّ حق خلع و عزل او را دارد. و با ارتکاب فسق و ظلم و به تعطیلی کشاندن حقوق ملتّ امام عزل می گردد و هر گاه عملی از او سر بزند که موجب اختلال زندگی و اوضاع مسلمانان و سست شدن امور و مسائل دینی گردد امتّ حق عزل او را دارد (...)[53]

#### واجب فراموش شده و عزل حاکمان

برخی از حاکمان با اینکه در عمل بر اساس حکم نمی کنند، تظاهر به اسلام می کنند و حتی برخی از آنها ابزاری برای از بین بردن دعوتگران خواهان اجرای شریعت خداوند به شمار می آیند. بینش مذکور هنگامی شایع شد که رسانه های رسمی و غیر رسمی اعلام کردند که رئیس جمهور آمریکا، کارتر، به سازمان اطلاعاتی آمریکا دستور داده است که در مورد حرکت های اسلامی در سراسر گیتی تحقیق ویژه و جامعی انجام دهد و دیگر آنکه مشاور امنیت ملی، برجنسکی طبق گزارش که روزنامه واشنگتن پست منتشر کرده است به کمیته روابط خارجی مجلس سنا اطلاع داده است که آنها تصمیم گرفته اند که از تأثیر حرکت های اسلامی در مناطق دچار بحران، جلوگیری نمایند و به همین دلیل بود که مجلس امنیت ملی امریکا بخاطر داشتن آگاهی کم درباره حرکت های اسلامی از سازمان اطلاعاتی انگلستان درخواست کرد که اطلاعات لازم در مورد جماعت «اخوان المسلمین» را در اختیار آن مجلس قرار دهد. [54]

آیا با این حاکمان همچون تاتارها باید رفتار کرد زیرا رفتارشان به رفتار آنها می ماند؛ و بنابراین باید بطور مسلحانه بر علیه آنان قیام کرد و جنگید و تنها راهکار برای عزل آنان جهاد در راه خدا و احیای این واجب فراموش شده است؟ یا اینکه در برابر این حاکمان ستمگر و فاسق بخاطر جلوگیری از خونریزی و پایمال شدن خون مسلمانان و در آرزوی تغییر آنان از طریق مرگ یا راهکارهای مسالمت آمیز باید شکبیا بود؟

#### مشروعیت شکیبایی در برابر ستمگران

برخی از فقها با استناد به حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در صحیح بخاری که در آن



فرموده است: «مگر آن که کفر آشکاری ببینید که در مورد آن از سوی خداوند دلیل و برهان داشته باشید» نهایت تلاش خود را بکار گرفته اند تا امت اسلام را از فتنه هرج و مرج دور سازند. مهمترین دلایل این دسته از فقها موارد زیر است:

- 1- حدیث: «بنده کشته شده باش اما بنده کشنده مباش»
  - 2- قول خداوند متعال بر زبان فرزند آدم که به برادرش گفت:  
(لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ)
- مأئده: 28

«اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی من دست به سوی تو دراز نمی کنم تا تو را بکشم. آخر من از خدا، پروردگار جهانیان می ترسم.»

شایسته یادآوری است که این آیه به تعدی بر جان افراد اختصاص دارد و شامل ارتداد از دین اسلام نمی شود. همچنین حکم مذکور به شریعت حضرت آدم که به وسیله قرآن کریم نسخ شده و به مقابل به مثل در برابر تجاوز و تعدی دیگران دستور داده است، اختصاص دارد.

3- حدیث: «اگر درباره یک شخص متحد و یکپارچه هستید، و کسی بخواهد که شما را پراکنده و دچار تفرقه سازد، شخص تفرقه افکن را بکشید» روایت از مسلم.

شایسته یادآوری است که این حدیث به مسأله یکپارچگی خلافت در امت اسلام [55] اختصاص دارد زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «هرگاه با دو خلیفه بیعت شود دومی را به قتل برسانید» روایت از مسلم. «هر کس که با امامی بیعت کند و با او پیمان ببندد تا جایی که می تواند از او اطاعت کند و اگر شخص دیگری بر ضد او قیام کرد گردن این شخص را بزنید» روایت از مسلم.

4- فرمایش پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به حذیفه: «بعد از من حاکمانی مکی آیند که بر خلاف سنت و روش من عمل خواهند کرد و در میان آنها کسانی ظهور خواهند کرد که دلشان همچون دل شیطان است که در کالبد آدمیزاد جای گرفته است.» حذیفه گفت: اگر در چنین شرایطی قرار گرفتم چه کنم؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «از امیر بشنو و اطاعت کن حتی اگر تو را تازیانه زند و اموالت را به تاراج ببرد از او بشنو و اطاعت کن»، روایت از مسلم. [56]

#### مقدار مشروعیت انقلاب بر ضد ستمگران فاسق

دسته دیگری از فقها معتقدند که انقلاب بر علیه حاکمان فاسق متجاوزگر مشروع و جایز است. مهمترین دلایل مورد استناد آنها به قرار زیر است:

- 1- قول پروردگار متعال:  
(فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)
- «با گروه متجاوزگر بجنگید تا اینکه به حکم خداوند برگردد.»
- 2- قاعده فقهی: آنچه که واجب به وسیله آن محقق می گردد، خود واجب است.
  - 3- حدیث شریف: «بدترین حاکمانی آنهایی هستند که شما از آنها نفرت دارید و آنها از شما نفرت دارند. صحابه گفتند: یا رسول الله، آیا در این حالت با آنان بجنگیم؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «خیر مادامی که نماز را در میان شما بر پا می دارند.»

شایسته یادآوری است که فقهای دسته نخست در مورد عدم جواز قیام بر علیه حاکم فسق، مادامی که نماز را در میان مسلمانان برپا می دارد، به این حدیث استدلال کرده اند، حال آنکه گروه دوم فقها نیز در مورد مشروعیت خروج بر علیه حاکم به همین حدیث استدلال می کنند و آنهم بدین دلیل که مقصود عبارت مذکور در حدیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فقط صرف پیشوایی کردن مردم در مساجد یا ادای نماز توسط حاکمان نیست بلکه آن بر دارا شدن اسباب



ایمان کامل دلالت دارد زیرا پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در صحیح بخاری فرموده است: «بر علیه حاکمان قیام مکنید مگر آنکه کفر آشکاری ببینید که در مورد آن از سوی خداوند دلیل و برهان داشته باشید.» و در روایت دیگری از بخاری آمده است: «مگر آنکه گناه آشکاری از آنان ببینید.» و «مگر آنکه به گناه آشکاری دستور دهند.» [57] این دسته از فقها گفتند که منظور از کلمه کفر مذکور در روایت نخست، معصیت و گناه آشکار است.

4- قول پروردگار متعال:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

مائده: 44

وجه استدلال آنها به این آیه مذکور این است که، صفت آشکار که به سبب آن، مسلمانان بر علیه حاکم قیام می کنند در مورد حاکمی که بر اساس احکام پروردگار حکم نمی کند صدق پیدا می کند. بررسی مفصل این مسأله در مبحث بعدی آمده است.

5 - آیه شمشیر و حدیث ذبح که مرحوم مهندس محمد عبدالسلام فرج در کتاب خود «الفریضه الغائبه» بدان استدلال کرده است. کتابی که برای رضای خدا و در جهت کسب درجه شهدا تألیف کرده است. مسأله آیه شمشیر در آخرین مبحث این فصل مورد بررسی قرار گرفته است.

**پیرامون قیام بر علیه حاکمی که بر اساس شریعت اسلام حکم نمی کند**

همانگونه که در مختار صحاح آمده است: حکم در لغت به معنای قضاوت و دادرسی است. همچنین طبق آنچه که نویسنده قاموس «المنجد» گفته حکم به معنای تصرف در یک شیء بر وفق اراده حاکم است و قضاوت کننده حکم همان حاکم است.

بر همین اساس است که ابن حزم گفته است: «حکم یعنی: اجرا کردن امر در ارتباط با مسأله ای است. و حکم در دین همان تحریم و ایجاب و إباحة مطلق یا إباحة همراه با کراهت یا إباحة همراه با اختیار است.» [58] بنابراین انکار یا عدم انکار احکام و قوانین الهی توسط حاکم، در جمع اعمال به شمار می آید که حکم مذکور اگر منکر حکم پروردگار باشد او کافر می گردد حتی اگر احکام و قوانین غیر الهی را اجرا نکرده باشد و فقط به عدم صراحت حکم پروردگار اعتقاد داشته باشد. اما اگر حاکم فقط احکام و قوانین مخالف را اجرا کرده باشد یا با اجرای احکام برخلاف آنچه خداوند نازل کرده است دستور داده و حکم پروردگار را انکار نکرده باشد در این حالت او در جمع گناهکاران - و نه مرتدان - به شمار می آید.

شیخ رشیدرضا در پاسخ به این پرسش که آیا برای شخص مسلمان کارمند در نزد انگلیسی ها جایز است که بر اساس قوانین انگلیس که مخالف احکام خداوند است، حکم کند؟ گفته است: این پرسش دربرگیرنده بزرگترین مشکلات عصر حاضر از جمله حکم تدوین کنندگان قانون و قانون گذاران و حکم کنندگان برپایه آن و تفاوت میان دار حرب و دار اسلام نسبت به آن قوانین است. بی گمان بسیاری از مسلمانان متدین معتقدند که قاضیانی که در دادگاههای ملی براساس قانون حکم صادر می کنند کافر بشمار می آیند زیرا خداوند متعال فرموده است:

(وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ)

مائده: 44

تکفیر قاضی، مستلزم تکفیر حاکمان و پادشاهانی است که تدوین کنندگان آن قوانین می باشند، زیرا آنها اگرچه به وسیله علم و دانش خود به تألیف آن قوانین نپرداخته اند اما آن قوانین با اجازه و اداره آنها وضع شده است و امیران و والیان توسط آن حاکمان و پادشاهان انتخاب می شوند تا براساس آن قوانین حکم کنند، و والی گمارده شده می گوید: بنام حاکم و فلان پادشاه حکمرانی می کنم، زیرا با اجازه حاکم من نایب او هستم. و علاوه بر آن لفظ شارع را برای حاکم بکار می برند.

اما درباره ظاهر این آیه باید بگوییم که هیچ کدام از پیشوایان فقه و هیچ کس دیگری قائل به این نشده که ظاهر آیه بطور مطلق مراد است، بلکه ظاهر آیه مذکور عام است و هر حاکمی را که بر اساس احکام خداوند حکم نمی کند شامل می شود، چه آن حاکم عملاً به غیر احکام خداوند متعال حکم کرده باشد یا حکم نکرده باشد. و هیچ کدام از مسلمانان حتی گروه خوارج که قائل به تکفیر مرتکبان گناه و از جمله حکم به غیر احکام خداوند می باشند، قائل به تکفیر حاکمی که به غیر احکام غیر احکام خداوند حکم نکرده است نمی باشند. اهل سنت در مورد تفسیر آیه مذکور اختلاف کرده اند. برخی از آنها معتقدند که این آیه به یهودیان اختصاص دارد. و سعید بن منصور و ابوشیخ و ابن مردویه روایت کرده اند که ابن عباس در مورد آیه (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) و الظالمون و الفاسقون، گفته است که آن در مورد یهود نازل شده است. همچنین ابن جریر روایت کرده که ابوصالح گفته است: سه آیه مذکور در سوره مائده که در آن آمده است: (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) در مورد مسلمانان نازل نشده است و فقط به کافران اختصاص دارد. برخی دیگر از عالمان اهل سنت معتقدند که نخستین آیه که در آن حکم به کفر داده شده است، به مسلمانان و دومین آیه که در آن حکم به ظلم داده شده است به یهودیان و سومین آیه که در آن حکم به فسق آمده است به مسیحیان اختصاص دارد و سیاق آیات نیز بر همین مسأله دلالت دارد. اما شماری دیگر معتقدند که آیات سه گانه عام است؛ و قول حدیثه نیز این دیدگاه را تأیید می کند. حدیثه در پاسخ به شخصی که گفته بود آیات مذکور به بنی اسرائیل اختصاص دارد گفت: بنی اسرائیل چه برادران خوبی برای شما هستند که هر تلخی و بدی از آن آنهاست و هر شیرینی و خوبی از آن شماست. اما نه، سوگند به پروردگار دنباله رو آنها خواهید شد، تا جایی که پا در جای پای آنها خواهید نهاد. عبدالرزاق و ابن جریر این را روایت کرده اند و حاکم آن را صحیح دانسته است. پیروان این دیدگاه، دو تفسیر از آیه مذکور ارائه کرده اند:

برخی گفته اند که کلمه کفر مذکور در آیه، به منظور شدت و سختگیری و در معنای لغوی نه معنای شرعی، که همان خروج از دایره دین است بکار رفته است و به روایت ابن منذر، حاکم بیهقی در سنن، استدلال کرده اند. ابن عباس رضی الله عنه در مورد کفر مذکور در یکی از این آیات سه گانه گفته است که مقصود از کفر، آن نیست که شما بدان اعتقاد دارید و موجب خروج از آیین اسلام می گردد، بلکه کفر مراتبی دارد.

اما برخی دیگر در تأویل آیه مورد بحث گفته اند که تحقق کفر مشروط به شرط معروف است و آن این است که هر کسی که از روی انکار یا با بی میلی و بیزاری و با اعتقاد به اینکه حکم خداوند ظالمانه است، و امور دیگری که با ایمان و تسلیم و فرمانبرداری قابل جمع نمی باشند، برپایه آنچه که خداوند نازل کرده است حکم نکند، کافر بشمار می آید. [59]

### حقیقت امر حاکم برخلاف قرآن

این مسأله به طور مفصل در فصل چهارم بررسی گردید و مشخص شد که معنای الفاظ: کفر، ظلم و فسق با یکدیگر متضاد نمی باشند، و تمام این الفاظ پیرامون یک موضوع که همان خروج و تجاوز از حکم پروردگار است، دور می زند. خروج بر حکم پروردگار اگر از روی پیروی از خواشهای نفس و بخاطر مصلحت شخصی باشد، و حاکم اعتراف کند که از خطاکاران است، این عمل وی گناه است و کفر به شمار نمی آید. اما اگر حاکم از روی بی میلی و بیزاری از حکم پروردگار یا از روی جحد و انکار یا نیک بشمار آوردن حکمی غیر از حکم پروردگار، برخلاف حکم خداوند حکم کند در این حالت او کافر به شمار می آید. [60] و قول فقها مبنی بر اینکه کفر مراتبی دارد بر همین معنا دلالت دارد. و سبب نزول چه مخالفت یهودیان یا غیر یهودیان با احکام پروردگار باشد حکم مسأله محل بحث یکسان است زیرا عبرت به عموم لفظ است نه خصوص

سبب. عبرت در آیات سه گانه مخالفت با حکم پروردگار و حکم به غیر احکام خداوند است. بنابراین اگر سبب همان جحد و انکار حکم پروردگار یا نیک به شمار آوردن غیر حکم خداوند باشد، این عمل در جمع کفر به شمار می آید و اگر سبب مخالفت با حکم پروردگار، پایمال کردن حقوق دیگران و مورد ستم قرار دادن آنها باشد عمل مذکور ظلم به شمار می آید، اما اگر سبب مخالفت با حکم پروردگار ارتکاب معصیت با اعتراف به مخالفت و بدون انکار صلاحیت و شایستگی حکم پروردگار باشد این عمل، فسق به شمار می آید.

اگر حکم پروردگار به وسیله اجماع، و نه نص صریح قرآن یا احادیث ثابت شده باشد فقهای اسلامی پیرامون تکفیر شخص منکر حکم مذکور، اختلاف کرده اند. برخی قائل به تکفیر شده اند و برخی دیگر حکم تکفیر را انکار کرده اند.

آمدی گفته است: «همه علمای دین اتفاق نظر دارند بر اینکه انکار حکم اجماع ظنی، موجب تکفیر نمی شود. اما حکم اجماع قطعی اگر در جمع مفهوم اسم اسلام مانند عبادات پنجگانه، اعتقاد به توحید و رسالت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم باشد، شخص منکر حکم مذکور کافر به شمار می آید زیرا با انکار حکم اجماع قطعی، حقیقت اسلام از او از بین می رود، ولی اگر حکم اجماع قطعی در ارتباط با حقیقت اسلام نباشد مانند حکم به حلال بودن خرید و فروش چیزی، در این حالت منکر حکم مذکور در جمع کافران به شمار نمی آید.» [61]

#### میزان مشروعیت جنگ بر ضد حاکمان

با توجه به تفاوت میان سبب مخالفت با حکم پروردگار و حکم برخلاف حکم خداوند، این حقیقت روشن می گردد که کفر هنگامی ثابت می شود که مخالفت با حکم پروردگار همراه با انکار باشد و به همین دلیل است که برخی گفته اند قیام بر علیه این حاکمان و خروج بر آنها در حالات مشخصی، مشروع و جایز است. حالات مذکور که توسط فقها معین شده است به قرار زیر است:

1- در هنگام آشکارا مرتد شدن و واداشتن مسلمانان به پذیرش روشها و مکتب های کفرآمیز [62] که این عمل در جمع کفر صریح بشمار می آید.

2- اگر به اسلام تظاهر کنند مانند اینکه شهادتین را بر زبان جاری سازند ولی ارث و دیگر احکام اسلامی را انکار نمایند و از فساد و هرج و مرج در زمین دریغ نورزند و از هر زندق و فاسق و فاجری پشتیبانی کنند مانند تاتارها و فرقه «نصیری» و «اسماعیلیه» و دیگر فرقه های امثال آنان که شرعاً در جمع کافران به شمار می آیند.

3- هرگاه فسق و فساد حاکم تنها به وسیله کشتن او از بین برود و شماری از اهل سنت مانند امام علی بن ابی طالب و قیام کنندگان بر علیه حاکمان فاسق بر این رأی قائل هستند. [63]

شایسته یادآوری است آن چه در بند 1 و 2 درباره کفر آشکارا آمده است، با اینکه در جمع کفر صریح به شمار می آیند ولی با این وجود، قیام بر علیه حاکمان مذکور تابع قواعد و مقررات شرعی از جمله تعارض مصالح می باشد. بنابراین اگر قدرت حاکم و لشکریانش دو چندان باشد در این حالت قیام بر علیه او به زیان بیشتر و بزرگتر می انجامد، که در این صورت شکیبائی شرعاً الزامی است. اما حالت بند سوم مورد اختلاف فقها است که برخی قاتل و قیام بر علیه حاکم فاسق را جایز دانسته اند مادامی که تنها راه منع فساد و فسق قیام بر علیه او باشد و برخی دیگر از فقها با استناد به احادیث مذکور از پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم معتقدند که در این حالت باید شکیبا بود.

#### شروط قیام بر علیه حاکم

قیام و جنگ بر علیه حاکمان فاسق و کافر، گرچه جایز است اما آن مشروط به رعایت قاعده شرعی در مورد تعارض مصالح با مفسد می باشد. به عبارتی دیگر اگر زیان قیام بر علیه

حاکمان بیش از مصلحت و منفعت آن باشد، قیام و جنگ بر علیه آنها با وجود مهیا بودن شرایط و اسباب جایز نیست.

امام ابن تیمیه می گوید: «اعتراف پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به عبدالله ابن ابّی و دیگر سردمداران نفاق و فجور از همین باب بوده است،، زیرا بخاطر طرفداران و یارانی که این سردمداران نفاق داشتند و همچنین به دلیل خشم و عصبانیت قبیله عبدالله بن ابّی و بیزاری و نفرت مردم از اسلام، اگر بدانند که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم یارانش را به قتل می رساند پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از بین بردن منکر و کشتن عبدالله ابن ابّی دست نگه داشت زیرا از بین بردن او به ضرر و زیان بیشتری می انجامید.» [64]

ابن حزم طرفدار با شور و شوق دفع مفاسد به وسیله جنگ بود که سکوت در حالت قدرت و توانایی را در جمع ستم به شمار آورده است، با این حال او پایبند به قاعده است و می گوید: [65] «اگر گروه و جماعت اهل حق توانایی از بین منکر را داشته باشند و از پیروز شدن بر اهل باطل ناامید نباشد، در این حالت از بین بردن منکر به وسیله آنان واجب است، اما اگر شمار اندکی داشته باشند و بخاطر ناتوانی اشان امیدی به پیروزی نداشته باشند، در این حالت می توانند از تغییر منکر به وسیله دست خودداری کنند».

#### فرمانبرداری از حاکمان و تعارض میان نصوص

دلایل و نصوص شرعی وجود دارد که به شکیبایی فرا می خوانند و کسانی که قیام بر علیه حاکمان فاسق و ستمگر را جایز نمی دانند، به همین نصوص استدلال کرده اند به گونه ای که حتی مستشرقین با استناد به همین نصوص نتیجه گرفته اند که هیچ راهی برای عزل حاکم مستبد در میان مسلمانان وجود ندارد حتی اگر ستم و استبداد به اوج خود برسد. مرحلیوت گفته است: «مسلمانان هیچ حقی در برابر رئیس دولت ندارند. و مکدونالد خاورشناس گفته است: هرگز ممکن نیست که امام مسلمانان با آن معنا و مفهومی که می شناسیم حاکم بر اساس قانون به شمار آید.» [66]

در مقابل نصوص مذکور، دلایل و نصوص شرعی دیگری نیز وجود دارد که به از بین بردن ستم و خروج بر حاکم ستمگر دعوت می کند، به گونه ای که این حزم براساس این نصوص گفت است که سکوت در برابر ستمگر حرام است. ظاهر نصوص با هم متعارض هستند که این حزم درباره این تعارض گفته است: [67] «احادیث و اخبار مربوط به خروج برحاکم ستمگر به ظاهر - با یکدیگر متعارض هستند، بنابراین نسخ برخی از این احادیث توسط دیگر احادیث درست است» او در ادامه می افزاید: «بی شک پس از بررسی احادیث مذکور ملاحظه کردیم احادیثی که بر نهی از قتال و قیام بر علیه حاکم دلالت دارند، با دوران آغازین اسلام همخوانی دارند، و احادیث دسته دوم تشریحی زائد که همان جنگ بر علیه حاکمان ستمگر است دلالت دارند. بنابراین مفهوم احادیث دسته نخست صحیح است ولی حکم آنها به وسیله احادیث دسته دوم که بر جنگ با حاکمان دلالت دارند، نسخ گریده است. و از امور محال و حرام این است که به منسوخ عمل و ناسخ رها شود، و شک ملاک عمل قرار بگیرد و یقین کنار زده شود. اما با ارجاع دادن مسائل و جزئیات به اصول و مبانی آنها موارد زیر متعیّن می گردد:

1- خلافت و امامت در اسلام دارای هدفی است. فقها درباره این هدف گفته اند: [68] «همه مسلمانان باید حاکمی داشته باشند تا احکام و حدود را در میان آنان اجرا سازد ... و در مورد ستمدیده انصاف را رعایت کند و حقش را از ستمگر بستاند و قاضیان و والیان را بگمارد (...). پس وظیفه اصلی حاکم، اجرای احکام شرعی و محقق ساختن مقاصد اسلام است. خداوند متعال می فرماید:

(الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ)

حج: 41

«(آن مؤمنانی که خدا بدیشان وعده پیروزی داده است) کسانی هستند که هرگاه در زمین ایشان را قدرت بخشیم نماز را برپا می دارند و زکات را می پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می نمایند.»

در چهار چوب همین معنا باید نصوص شرعی - قرآن و احادیث - را که بر اطاعت از حاکمان و اطاعت در امر به معروف و عدم اطاعت در معصیت دلالت دارند، فهمید و اطاعت از حاکمان در این حالت اطاعت از پروردگار به شمار می آید. همچنین شکیبایی در برابر حاکمی که نماز را در میان مسلمانان برپا می دارد، ولی در زندگی و امور شخصی پایبند به تمام احکام اسلام نباشد را باید در چهارچوب معنای مذکور فهمید، در چنین حالتی باید از او اطاعت کرد و راهکار اصلاح او نصیحت کردن است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «هر کس از شماها امر زشت و منکری ببیند آن را با دست خود تغییر دهد، و اگر نتوانست آن را با زبان تغییر دهد، و اگر نتوانست آن را با قلب اش انکار نماید، که این حالت ضعیف ترین حالات ایمان است. [69] روایت از مسلم. اما اگر تجاوزگری حاکم از این حد فراتر رود و ستم و استبداد و فساد او به اوج خود برسد و کفر صریح و آشکاری مرتکب شود، در این حالت باید به احادیثی که برای قیام بر علیه حاکمان و عزل آنان دلالت دارند، عمل کرد.

بنابراین میان نصوص شرعی مذکور تعارض و تناقض و همچنین نسخ وجود ندارد و قیام بر علیه حاکمی که مرتکب کفر آشکار شده و ستم و استبدادش به اوج رسیده است، هنگامی جایز و مشروع است که مسلمانان برای عزل او از قدرت و توانایی برخوردار باشند و مصلحت مسلمانان در عزل او باشد، و با عزل او جامعه مسلمانان دچار ضرر و زیان بیشتری نگردد. کسانی که بدون فهم دقیق این ضوابط و قواعد شرعی، بر علیه حاکمان اقدام کردند نه تنها خون انسانهای بی گناه را پایمال کردند بلکه از شکست و ناکامی آنهایی که بطور سرسری بر ضد امویان و عباسیان و دیگر حکومت ها قیام کردند، درس عبرت نگرفته اند. [70]

در زیر خلاصه ای از دیدگاه و سخنان شیخ رشیدرضا دربارهٔ مسألهٔ قیام بر علیه حاکمان ارائه می گردد: «علمای مسلمانان بخاطر وجود ائتلاف در ظاهر نصوص مربوط به: اطاعت، جماعت، صبر، تغییر منکر و پایداری در برابر ستم و تجاوزگری، دربارهٔ مسأله خروج بر علیه حاکمان ستمگر و حکم شخص قیام کننده دچار اختلاف شده اند. و کسی را ندیده ام که میان تمام آیات و احادیث مربوط به این مسأله جمع کرده و هر کدام از نصوص مذکور را با توجه به سبب ورودش و با رعایت اختلاف حالات و شرایط بکار برده شده باشد و مفهوم الفاظ را با توجه به بکارگیری آنها در هنگام نزول قرآن نه بعد از آن، روشن کرده باشد. بعنوان مثال لفظ «جماعت» در هنگام نزول قرآن به معنای جماعت مسلمانان بوده است، آن جماعتی که با برپا داشتن قرآن و سنت پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم پرچم اسلام را برافراشته بود، اما پس از آن هر دولت یا ایالتی از حکومت های مسلمانان لفظ جماعت را بر خود اطلاق می کردند. همانند اختلاف احوال و شرایط، تعدد دولت ها است که در این حالت اطاعت از کدام دولت واجب است و بیعت اش الزامی است؟ و اگر یکی از آنها با دیگری بجنگد، کدام یک از آن دو شورشگر است که بر مسلمانان دیگر واجب است که با آن بجنگد تا اینکه به حکم پروردگار برگردد؟ آنچه روشن است این است که هر کدام از حکومت ها و هر قوم و ملّتی نصوص را حتی اگر معنایش ظاهر و آشکار باشد بر وفق خواسته های نفسانی خود بکار می برند.

از مسائلی که قولاً و اعتقاداً محل اجماع است این است که در اسلام اطاعت از مخلوق در معصیت خالق وجود ندارد و اطاعت فقط در امور مشروع و معروف است. و خروج بر علیه حاکم مسلمانی که مرتدّ شده است واجب است. و مباح به شمار آوردن اموری که بر حرام بودن آنها

اتفاق نظر وجود دارد مانند زنا، میگساری، مباح دانستن عدم اجرای حدود و جایز دانستن احکام و قوانینی که خداوند بدان اجازه نداده است، کفر ارتداد به شمار آید. و اگر حکومت دادگری باشد که شریعت و قوانین اسلام را اجرا می کند و در مقابل حکومت ستمگری نیز باشد که شریعت اسلام را به تعطیلی کشاند، باشد در این حالت کمک و یاری آن حکومت عادل برحسب توانایی، برهر مسلمانی واجب است. و اگر گروهی از مسلمانان بر گروه دیگری تجاوز نماید و به جنگ مسلحانه با آنان بپردازد و امکان برقرار صلح میان آن دو گروه متعذر باشد در این حالت جنگ با آن گروه متجاوز تا زمانی که به حکم پروردگار برگردد، بر همه مسلمانان واجب است. و دیگر آنکه نصوص مربوط به شکیبایی در برابر حاکمان فاجر جز در صورتی که مرتکب کفر صریح شوند، با دیگر نصوص متعارض است که البته مراد از نصوص دال بر پیشه کردن صبر، پرهیز از فتنه و آشوب و متلاشی ساختن وحدت کلمه مسلمانان است. از معتبرترین احادیث مربوط به صبر کردن در برابر حاکمان ستمگر حدیث زیر است:

«و به منازعه و جنگ با حاکمان اقدام مکن مگر اینکه حاکمان مرتکب کفر آشکاری شوند.» امام نووی می گوید: مراد از کفر یاد شده در این حدیث و احادیث بی شمار دیگری، معصیت است. و ظاهر حدیث بر این مسأله دلالت دارد که قیام در برابر امام بر حق به منظور سلب امامت از او واجب نیست مگر اینکه حاکم مرتکب کفر صریحی شده باشد و کارگزاران و والیان او نیز همین حکم را دارند. اما در مورد ستم و گناهان باید او را از آنها بازداشت، که البته امامت و اطاعت از او در امور نیک و معروف - نه امور گناه و معصیت - همچنان به قوت خود باقی است، ولی اگر نتوان او را از گناهان و ستم بازداشت در این حالت عزل حاکم و تعیین شخص دیگر بجای او واجب است. و خروج اما حسین - نوه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم - در برابر حاکم ستمگر و متجاوز که به وسیله زور و نیرنگ، ولایت امر مسلمانان را به دست گرفته بود از همین باب است. آن حاکم ستمگر کسی جز یزید بن معاویه نیست. خدا او را و هر کسی که از او حمایت و پشتیبانی کرده است از جمله «کرامیه» و «نواصب» خوار و ذلیل سازد. کرامیه و نواصبی که اطاعت از حاکمان ستمگر را بر مبارزه و جهاد در برابر آنان به منظور برپا داشتن عدالت و احکام دین، راجح می دانند. و رأی غالب در میان امت های عصر حاضر و جوب قیام در برابر حاکمان و پادشاهان فاسد و مستبد است» [71] البته خروج و قیام در برابر حاکمان منوط به رعایت شروط مصلحت است که پیشتر بیان شد.

### فقه معاصر و تکفیر فرمانروایان و فرمانبرداران

برخی از علمای معاصر میان کفر روشها و قانون گذاری و کفر افراد، خلط موضوع کرده اند با اینکه آنها در فتاوی خود به حکم صحیح پایبند بوده اند. با اینکه اطلاق عنوان قوانین جاهلیت یا کافر یا قوانین دارحرب بر قوانین مخالف قرآن کریم جایز است، اما با این وجود اطلاق عنوان یادشده مستلزم کفر فرمانبرداران یا فرمانروا نمی باشد زیرا کفر آحاد مردم یا فرمانروا دارای شروط دیگری است.

ابن تیمیه می گوید: «گفتار صحیح این است که گفتارهای مخالف احادیث پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و همچنین اعمالی که از جنس اعمال کافران است در جمع کفر به شمار می آید، اما تکفیر شخص معین و حکم دادن به جاودانگی او در آتش جهنم، مشروط به وجود شروط تکفیر و نبود موانع آن است. [72] ولی با این وجود مؤلفان کتابهای «الدعوة الإسلامية فریضة شرعیة و ضرورة بشریة» و «جندالله ثقافة و أخلاقاً» [73] قاعده یادشده را در برخی امور و جزئیات نادیده گرفته اند.

نخستین کتاب از کتاب های یادشده واقعیت جوامع کنونی را به جاهلیت توصیف کرده و بر این اساس نتیجه گیری کرده است که تمام جوامع عصر حاضر حقیقتاً به عنوان جوامع جاهلی به



شمار می آیند و نخستین دشمنی که مبلغان و دعوتگران اسلامی در عصر حاضر برای مقابله با آن باید آن را بشناسند همان جامعه ای است که در آن زندگی می کنند. [74]

اما دومین کتاب به مرتد بودن تمامی جهان اسلام حکم داده است: «زیرا بسیاری از مسلمانان اطاعت کامل خود را در همه امور از گروهی از کافران اعلام کرده اند و اطاعت یادشده را بی توجه یا با توجه به مسأله کفر، حلال و روا دانسته اند. و برخی از آنها از شخصی که کفرش صریح و آشکار است اطاعت نموده اند و برخی دیگر اطاعت و ولایت خود را از شخص منافق اعلام کرده اند. [75] اگر می خواهید از این مسأله اطمینان پیدا کنید، به یکی از دانشگاهها یا دانشکده های کشورهای اسلامی سر بزن تا متوجه شوی که نود درصد افراد مشغول در آنجا نماز نمی خوانند، و فقط ده درصد نماز می خوانند و حتی آنهایی که نماز می خوانند دارای افکار و عقایدی هستند که شهادتین را نقض می کند. پس اگر نماز که رمز عملی اسلام به شمار می آید اینگونه باشد، درستی ادعای فوق کاملاً روشن می گردد.» [76]

مؤلف کتاب یادشده در تبیین علت ارتداد گفته است: «از آنجائی که تقریباً تمام دستگاههای حکومتی در اختیار افراد مرتد یا منافق یا کفر اصلی قرار گرفته بنابراین تمام دنیای اسلام رنگ ارتداد به خود گرفته است.» او در ادامه می افزاید: «صاحب کتاب «الهدایه» از فقیهان بزرگ مذهب حنفی این مسأله را مطرح کرده است که اگر شخص مسلمانی شخص مرتدی را بدون مراجعه به رأی حکم بکشد آیا آن مسلمان قاتل، در نزد خداوند گناهکار به شمار می آید؟ که او فتوا داده است که آن مسلمان، گناهکار به شمار نمی آید.» [77]

#### از بین بردن شبهه های جاهلیت و کفر

در فصل هفتم و دهم شبهه هایی درباره اطلاق عنوان جاهلیت بر جامعه بررسی گردیدند و به این نتیجه رسیدیم که اطلاق عنوان یادشده مربوط به قوانین و احکام می شود و شامل افراد نمی گردد زیرا طبق قاعده شرعی که از شیخ الاسلام، ابن تیمیه نقل شده اصل بر عدم تکفیر شخص معینی است که شهادتین را گفته است زیرا تکفیر شخص معین، مستلزم وجود شروط تکفیر و نبود موانع آن می باشند.» [78]

مهمترین قواعد شرعی که پایبندی به آنها در هنگام تکفیر فرد مسلمان واجب می باشد به شرح زیر است:

یکم: اظهار رأی قطعی مبنی بر اینکه مسلمانان اطاعت از کافران را در برابر خداوند حلال و مباح به شمار آورده اند، امری است که نیازمند کشف نیت قلبی مسلمانان است در حالی که خداوند حکم آن را به روز قیامت موکول کرده است. دلایل این مسأله در فصل پنجم به طور مفصل ارائه و بررسی گردید.

دوم: هیچ آمار و سرشماری یی در مورد شمار نمازگزاران در دانشگاههای کشورهای اسلامی صورت نگرفته است تا بر اساس آن حکم قطعی صادر شود که تعداد نمازگزاران فقط ده درصد می باشند، زیرا ظاهر این دانشگاهها عکس ادعای یادشده را ثابت می کند. و اگر برادر ارجمند، سعید حوی تحت تأثیر شدید اوضاع و احوال دردناک کشور خود بخاطر تسلط گروه «نصیریة» و بدست گرفتن زمام امور توسط آنان، قرار گرفته است. دیگر کشورهای اسلامی اوضاع و شرایطی متفاوت از اوضاع و احوال یادشده را دارند. همانگونه که ابن تیمیه این گروه را به کفر و گمراهی نسبت داده است، اطلاق این عنوان در مورد گروه یادشده و پیروان آن و کسانی که اطاعت و حمایت خود را از آن اعلام کرده اند کفایت می کند و این حکم را نباید در مورد دیگر گروه ها بکار برد. گروه یادشده قائل به همجنس بازی، تناسخ ارواح و ربوبیت امامشان، محمد بن نصیر نمیری می باشند و پیروان عصر حاضر این فرقه قائل به ربوبیت امام علی علیه السلام نیز هستند. [79]



سوم: فساد دستگاههای حکومتی و پاینبودن آنها به احکام اسلام، مستلزم مرتد بودن تمام مسلمانان نیست و قول پروردگار در این مورد ما را بس است آنجا که فرموده است:

(أَلَا تَرَىٰ وَازِرَةً وَّزَرَ أُخْرَىٰ)

نجم: 38

«هیچ کس بار گناهان دیگری را به دوش نمی کشد.»

چهارم: کتاب یادشده در حکم خود در مورد مرتد بودن مسلمانان به این آیه شریفه استناد کرده است:

(إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَىٰ لَهُمْ. ذَلِكَ يَأْتِيهِمْ قَالُوا لَوْلَا لِيْلَ الَّذِينَ كَرَهُوا مَا نَزَلَ اللَّهُ سَنَطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ)

محمد: 26 - 25

«کسانی که بعد از روشن شدن هدایت به کفر و گمراهی پیشین خود برمی گردند، بدان خاطر است که اهریمن کارهایشان را در نظرشان می آراید و ایشان را با آروزهای طولانی فریفته می دارد. این بدان خاطر است که به کسانی که دشمن چیزی هستند که خدا فرو فرستاده است گفته بودند: در برخی از کارها از شما اطاعت و پیروی می کنیم! خدا آگاه از اسرارشان می باشد.»

اما استدلال به آیات مذکور بنا به دلایل زیر صحیح نیست:

أ - این دو آیه در مورد از اهل کتاب که مسلمان شدند و سپس به دین پیشین خود برگشتند،

نازل شده اند. ابن عباس، قتاده و دیگر صحابه رضی الله عنهم این را گفته اند. [80]

ب - این حقیقت که آیات مربوط به ارتداد در قرآن و احادیث هرگز شامل انسان مسلمانی که شهادتین بر زبان جاری کرده نمی شود، مگر آنکه به ظاهر به اسلام گرویده اما در باطن کفر نهان داشته باشد که او در این حالت در جمع منافقان به شمار می آید، صحت رأی فوق را مؤکدتر می سازد. خداوند درباره منافقان فرموده است:

(يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ لَا يَحْزَنْكَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ مِنَ الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِن قُلُوبُهُمْ ....)

مائده: 41

«ای پیغمبر! مایه اندوه تو نشود آنهایی که در کفر بر یکدیگر سبقت می گیرند. کسانی که به زبان می گویند مؤمن هستیم ولی از دل مؤمن نمی باشند.»

بر هیچ کس پوشیده نیست که شخص منافق در ظاهر مسلمان است و در جمع مرتدان به شمار نمی آید، بنابراین هیچ کس نمی تواند حکم منافق بود همه یا اکثریت مسلمانان عصر حاضر را صادر کند زیرا این صلاحیت تنها از آن کسی است که از راز دلها آگاهی داشته باشد؛ با این حال گفته می شود که همه مسلمانان مرتد شده اند.

پروردگار متعال درباره ارتداد می فرماید:

(وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَمَا كَانَ مِنكُمْ لَهُ عَاقِبَةٌ. يُخَيِّبُ اللَّهُ عَمَلَهُمْ كَمَا خَيَّبُوا لَكُمْ أَنفُسَهُمْ وَهُمْ كَاذِبُونَ ...)

بقره: 217

و در جایی دیگر فرموده است:

(مَنْ يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَمَا كَانَ مِنكُمْ لَهُ عَاقِبَةٌ. يُخَيِّبُ اللَّهُ عَمَلَهُمْ كَمَا خَيَّبُوا لَكُمْ أَنفُسَهُمْ وَهُمْ كَاذِبُونَ ...)

مائده: 54

ارتداد یادشده در این آیات به معنای کفر ورزیدن به اسلام و برگشتن به دین دیگری است. [81]

اما حدیث مربوط به ارتداد، حدیث زیر است: «هر کس که دینش را عوض کند او را بکشید.» [82] ظاهر حدیث فوق شامل مرتد و بیرون رونده از دین اسلام می شود اما در مسلمان گناهکار نباید گفت که او مرتد شده است. [83]

پنجم: شیخ سعید حوی در کتاب «آفاق التعالیم» بر جایز نبودن تکفیر مسلمانی که شهادتین را بر زبان جاری کرده است حتی اگر مرتکب گناه هم شده یا امر واجبی را ترک کرده باشد، مگر آنکه ضروریات دین را انکار کرده باشد، تأکید کرده است. [84]

### دیدگاه قرآن درباره گروه شورشگر

همانا برای جنگیدن با حاکمان ستمگر استدلال به این آیه قرآنی:  
(وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِن فَاءتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ)

### حجرات: 9

بنا به دلایل زیر صحیح نمی باشد:

1- حاکم بعنوان یک فرقه یا گروهی از امت در مقابل فرقه یا گروهی دیگر به شمار نمی آید، بلکه او رئیس دولت و فرمانده کل نیروهای مسلح است. و تا زمانی که بیعت با او - بعنوان رئیس یا خلیفه - از طریق روشهای مسالمت آمیز و با رضایت اکثریت مردم صورت گرفته باشد، او در جمع فرقه یا گروهی به شمار نمی آید. اما اگر از طریق زور قدرت به حکومت رسیده باشد در این حالت او و پشتیبانانش بعنوان یک گروه قلمداد می شوند و حکم آیه مذکور شامل آنها می گردد؛ و از این رو بود که یزید بن معاویه بعنوان یک گروه به شمار می آمد و او نه از خلال قدرت و چیرگی بلکه به وسیله کناره گیری امام حسن رضی الله عنه به حکومت رسیده بود که پیامبر در مورد این ماجرا پیشگوئی کرده و فرموده بود: «این فرزندانم - حسن - سرور و پیشوا است، و امید است که خداوند به وسیله او میان دو گروه بزرگی از مسلمانان صلح و آشتی برقرار سازد.» [85] و بنابراین امام علی در مسأله جنگ با معاویه بعنوان یک فرقه یا گروه به شمار نمی آمد بلکه او خلیفه مسلمانان بود که می بایست تمام فرقه ها و گروهها مطیع او باشند اما معاویه و پیروانش در جمع گروه متجاوزگر به شمار می آمدند.

2- با اینکه بیضاوی و دیگران گفته اند که آیه یادشده در مورد درگیری میان دو قبیله اوس و خزرج نازل شده است. [86] اما با این حال قاعده «عبرت به عموم لفظ است نه به خصوص سبب» ملاک است و کلمه «طائفة» در زبان عربی عام است و طبق فرهنگ «المعجم الوسیط» شامل گروه، جماعت و فرقه می شود و خداوند متعال فرموده است: (وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا) و یک جماعت دارای مذهب یا آراء و دیدگاهی است که به وسیله آن متمایز می گردد. [87]

3- بنابراین کلمه طائفة را نمی توان بر رئیس دولت که از راه قانونی به حکومت رسیده است اطلاق کرد، اما اگر شروط امامت و خلافت را که از مهمترین آنها عدالت در دین و حکمرانی است، نداشته باشد و به خونریزی پردازد و هر شخص مخالف را بکشد و هر کسی که او را نصیحت کند از بین ببرد، در این صورت او فاقد شروط امامت و در جمع گروه متجاوز بشمار می آید. ماوردی می گوید: «ارتکاب امور حرام و منکرات از روی خواهش های نفس فسق به شمار می آید و مانع انعقاد و دوام امامت می باشد، و اگر کسی که امامتش منعقد شده باشد مرتکب این گونه فسق شود، امامت او باطل می گردد و اگر دوباره به عدالت برگردد امامتش تنها با عقد جدید منعقد می شود.» [88]

تحقق امر واجب تنها از راه کشتن

برخی از جوانان بنا به قاعده فقهی «آنچه که واجب به وسیله آن محقق می شود واجب است» بر جواز کشتن و به ویژه کشتن مردان قانون و دانش، استدلال کرد و گفته اند: عزل حاکم ستمگر و مستبد واجب است اما این واجب فقط از خلال کشتن طرفداران و گروههای مردمی پشتیبان او امکان پذیر است و به همین دلیل به کشتن افراد و طرفداران فرمانروای ستمگر به منظور عزل یا کشتن او یک واجب شرعی به شمار می آید.

آشکارترین اشتباهات استدلال مذکور به شرح زیر است:

1- قاعده مذکور اصطلاحی است که توسط انسان ها وضع شده است و نصّ قرآن یا احادیث نیست، [89] و بنابراین نمی توان براساس آن به جواز کشتن انسان بی گناه استدلال کرد همانگونه که مخالفت با قاعده یادشده گناه بشمار نمی آید.

2- اجرای این قاعده به مدلول خطاب قرآن یا احادیث اگر به لازم بودن یک شیء بعنوان واجب ضروری و جزئی از واجب اصلی منجر گردد، محدود می باشد. بعنوان مثال طهارت برای نماز بنا به دستور قرآن و احادیث، واجب است که این امر واجب فقط از طریق جستجوی آن و تلاش برای فراهم آوردن آن، عملی می گردد و بنابراین فراهم کردن آب برای نماز، واجب می باشد. [90]

3- قائلان به قاعده مذکور هرگز حکم واجب اصلی را همچون حکم واجب فرعی بشمار نیاورده اند. بعنوان مثال زنا طبق قرآن و احادیث حرام است، و نگاه شیطانی به زنا منتهی می شود و از این روی این نیز حرام است، ولی با این حال حکم نگاه شیطانی عین حکم زنا نیست، و بر همین اساس جواز کشتن فرمانروای مرتد طبق احکام و ضوابط شرعی هرگز به معنای جواز کشتن افراتیان و طرفداران و نگهبانان حاکم نیست.

#### درباره مرتد شدن مسلمانان و کشتن آنها

طبق آنچه که در فصل دوم بیان گردید مشخص شد که پیروان اندیشه تکفیر، چه در گذشته و چه در عصر حاضر، معتقدند آنهایی که به عضو جماعتشان در نیایند کافر به شمار می آیند، زیرا طبق آخرین استدلال آنها «مردم عصر حاضر بی شک زاییده اوضاع و شرایط کفرآمیزی هستند که بر تمام جنبه های زندگی سایه افکنده است. و راضی بودن مردمان مسلمان نما به ولایت طاغوت و حکم دادن بر خلاف احکام و شریعت خداوند، تمام بهانه ها و ادعاهای مبنی بر مسلمان بودن مردمان عصر حاضر را نقش بر آب کرده است. [91] و کتاب «جندالله» از مرتد شدن مسلمانان عصر حاضر و از رأی مؤلف کتاب «الهدایه» در فقه حنفی در مورد جواز کشتن شخص مرتد بدون نیاز به مراجعه به رأی امام مسلمانان و گناهکار به شمار نیامدن قاتل، سخن گفته است. [92]

#### پاسخ بر استدلال مذکور به شرح زیر است:

1- پیشتر این حقیقت، که اجماع همه مسلمانان بود، در مورد مسلمانی که ناطق شهادتین را تلفظ کند، مرتد به شمار نمی آید، ارائه گردید، و دیدگاه آن دو عالم شیعی در چاپ سوم کتاب «السنة المفتری علیها» بطور مفصل نقد و بررسی شد.

اما در مورد اطاعت بیشتر مسلمانان از کافران، باید بگوییم که این اطاعت، ارتداد از دین اسلام به شمار نمی آید مگر آنکه آن اطاعت و پیروی با انکار حکم پروردگار و حلال شمردن مخالفت با آن باشد. امام حسن هضیبی می گوید: «اگر پیروی در عمل نه در اعتقاد از باب ضرورت پیروی مطلق باشد به عبارتی دیگر پیروی همراه با اقرار و اعتراف به معصیت بودن عمل باشد در این حالت آن شخص پیروی کننده در جمع گناهکاران مگر آنجایی که در مورد از بین رفتن ایمان شخص، به مجرد ارتکاب آن عمل، نصی وجود داشته باشد. [93]

2- مؤلف کتاب «جندالله» از فقهای مذهب حنفی نقل کرده است که «هر کسی که شخص

مسلمانی را ببیند که زنا می کند جایز است که او را بکشد و کشتن هر ستمگر ستیزه جو، راهزن، باجگیر، مرتکبان گناهان کبیره و خیرچین مباح است و کشتن شان ثواب دارد، و حتی فاصحی گفته است که کشتن هر اذیت کننده ای واجب است»، [94] اما فصل الخطاب و سخن حق در این باره روایت امام مسلم در کتاب «لعان» است. امام مسلم روایت کرده که سعد بن عباده به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم گفته: آیا اگر مرد غریبه ای را دیدم که با زخم همبستر شده است او را مهلت بدهم تا آنکه چهار شاهد بیاورم؟ پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرمود: «آری».

برهمن اساس امام مالک در کتاب «الموطأ» روایت کرده است که [95] «از علی رضی الله عنه پرسیده شد: شخصی از اهل شام مرد غریبه ای را دیده است که با زنش زنا می کرده و او را کشته است. امام علی رضی الله عنه در پاسخ گفت: اگر چهار شاهد نیاورد باید او را به اولیای مقتول تحویل داد که یا او را قصاص می کنند یا دیه را می پذیرند.»

امام غزالی گفته است: «آحاد مردم فقط حق از بین بردن منکر را دارند، اما انجام کاری بیشتر از دور گرداندن و از بین بردن منکر یا مجازات به خاطر جرمی پیشین یا جلوگیری از جرم آینده، بر عهده والیان و حاکمان است نه آحاد مردم»، [96]

آنچه محل اتفاق است این است که هر کسی می تواند با توان اش شخص را از انجام جرم باز دارد، البته بدون اینکه این جلوگیری از محدوده بازدارندگی فراتر رود اما پس از ارتکاب جرم، فقط حاکم می تواند مجرم را مجازات کند. [97]

3- برپایی حدود در صلاحیت آحاد مردم نیست، وگرنه مردم با بهانه قرار دادن برپایی حدود، یکدیگر را می کشند. قاعده کلی بر این است که استیفای حق را نباید در اختیار هر شخصی گذاشت. [98] حق اگر جزو حقوق خداوند باشد، مانند: کشتن مرتد، اجرای آن در شأن صلاحیت آحاد مردم نیست.

4- شخص مرتد هنگامی کشته می شود که، حاکم یا نماینده ویژه از او درخواست توبه نماید. جمهور معتقدند که توبه از مرتد لازم است که اگر توبه کند از کشته شدن نجات می یابد، اما اگر توبه نکند کشته می شود. آنها به حکایت معاذ، که توسط ابوداود روایت شده است، استناد کرده اند. امام شافعی روایت کرده است که از سوی ابوموسی از یمن به نزد امیرالمؤمنین، عمر آمد، عمر رضی الله عنه از اوضاع و احوال مردم یمن پرسید که آن مرد گفت: یک نفر پس از اسلام آوردن مرتد شده است. عمر گفت: با او چه کردید؟ آن مرد گفت: گردنش را زدیم. عمر گفت: چرا او را به مدت سه روز زندانی نکردید و هر روز یک قرص نان به او می دادید و سپس توبه او را می خواستید که شاید توبه می کرد و به سوی خدا باز می گشت. پروردگارا من نه شاهد ماجرا بودم و نه از آن راضی هستم. [99]

ابن بطال از امیر مؤمنان، علی نقل کرده است که شخص مرتد به مدت یک ماه توبه داده می شود. نخعی گفته است که به طور مداوم از مرتد خواسته می شود که توبه کند؛ حال آنکه جمهور فقط مدت زمان توبه را یک روز تا سه روز مقرر کرده اند. [100]

شوکانی گفته است: «فصل الخطاب محل اختلاف، حدیث معاذ رضی الله عنه است: پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم هنگامی که معاذ را به یمن فرستاد به او فرمود: «هر کسی که مرتد شود او را به بازگشت به اسلام دعوت کن، که اگر توبه کرد و به اسلام بازگشت او را رها کن. اما اگر توبه نکرد و همچنان بر کفر و ارتداد اصرار ورزید گردنش را بزن. و هر زنی که مرتد شود او را به بازگشت به اسلام فرا بخوان که اگر توبه کرد و به اسلام بازگشت او را آزاد بگذار وگرنه گردنش را بزن». حافظ گفته است که سند حدیث یادشده حسن و قابل قبول است. [101] مقصود از دعوت یادشده در حدیث، خواستن توبه از شخص مرتد است.

3- اما اختلاف در مورد زندق که آیا از او خواسته می شود که توبه کند یا خیر توسط فقیهان اهل تحقیق برطرف گردیده است.

زدیق کلمه ای فارسی است که بر شخص معتقد به جاودانگی جهان اطلاق می شود و عامه مردم عرب زبان لفظ مذکور را در مورد شخص ملحد بکار می برند. حافظ می گوید: سخن محققانه در این موضوع آن است که نویسندگان در زمینه میل و نحل گفته اند، طبق نوشته های آنان زنادق اساساً پیروان دیسان، مانی و مزدک می باشند که به نور و تاریکی به عنوان اصل و منشأ گیتی اعتقاد داشتند. علاوه بر آن، مزدک به همگانی و مشترک بودن مال و زن اعتقاد داشت تا اینکه نور اسلام درخشید و تاریکی و استبداد ان خفاش نماها را از بین برد.

امام شافعی معتقد است که شخص زندق همچون دیگران باید توبه داده شود اما از امام احمد و ابوحنیفه دو قول نقل شده است: 1- از او خواسته نمی شود که توبه کند 2- از او خواسته می شود که توبه کند، مگر آنکه بطور مکرر از او کفر و الحاد سر بزند که در این حالت توبه اش پذیرفته نمی گردد. در کتاب «البحر» از اهل بیت، ابوحنیفه، شافعی، و محمد نقل شده است که توبه شخص زندق قابل قبول است به دلیل عموم قول خداوند متعال که فرموده است: (إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ ...)

انفال:

[102]38

«اگر کافران از کفر و عناد دست بردارند گذشته اعمالشان بخشوده می شود.»

شوکانی یادآوری کرده است که استدلال در مورد نخواستن توبه از شخص مرتد، بر حدیث مرفوع ابن عباس رضی الله عنه مبتنی است. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در یان حدیث یادشده فرموده است: «هر کس که دینش مخالف دین اسلام باشد گردنش را بزنید». شوکانی در ادامه می گوید: در برخی از روایات حدیث مذکور آمده است که علی رضی الله عنه از ملحدان و زندیقان خواسته است که توبه کنند. امام نووی این مسأله را در کتاب «فتح الباری» ذکر کرده و گفته است که رأی امامان چهارگانه و جمهور فقها این است که توبه داده شود. [103]

بنابراین، اصل همان دستور پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم به معاذ است که متضمن خواستن توبه از مرتد است، و عموم احادیث دیگر از جمله «هر کس که دینش را تغییر دهد بکشید»، روایت از مسلم و بخاری، توسط حدیث معاذ تخصیص داده شده است.

#### موضع گیری حاکم در برابر باغیان

همانگونه که به منظور جلوگیری از فتنه و خونریزی قیام بر علیه امام مسلمانان حتی در حالت ستم و استبدادش جایز نیست، جنگ با کسانی که به دلیل فسق یا ستم بر علیه حاکم ستمگر قیام کرده اند نیز جایز و روا نمی باشد. در این حالت حاکم باید از فسق و استبدادش توبه کند و سپس قیام کنندگان را به فرمانبرداری دعوت نماید، که اگر از اطاعت سرباز زنند و دست به اسلحه برند، در این صورت حاکم می تواند با آنان بجنگد. [104]

از مسائل مورد اتفاق همه علمای دین این است که جنگ با شورشیان شرعاً جایز نیست مگر بعد از اینکه امام مسلمانان سبب و علت قیام آنها را جویا شود که اگر آنها علت قیام اشان را ستم یا بی انصافی حاکم ذکر کنند که حق با آنها باشد، در این حالت حاکم باید در حق آنان انصاف را رعایت نماید و حقوق را به صاحبانش برگرداند، سپس آنان را به فرمانبرداری دعوت نماید که فرمانبرداری آنها از او در این حالت واجب است اما اگر باز هم فرمانبرداری نکردند با آنان می جنگد. [105]

#### شروط بغی و تجاوزگری:

هنگامی می توان یک گروه را یاغی و متجاوز به شمار آورد که دارای اوصاف زیر باشد:

- 1- از فرمانبرداری حاکم دادگر که فرمانبرداری از او واجب است، بیرون روند.
- 2- از زور و قدرت برخوردار باشند به گونه ای که حاکم فقط از طریق جنگ می تواند به مقابله با آنان اقدام نماید.
- 3- قیام آنان بر علیه حاکم، مبتنی بر تأویل فقهی باشد به عبارتی دیگر قیام آنها دارای سبب و دلیل شرعی باشد که در غیر این صورت به عنوان محارب به شمار می آیند و احکام متجاوزگران در مورد آن صدق نخواهد کرد. [106]
- 4- در بکارگیری زور و اسلحه عملاً اقدام کرده باشند، اما پیش از بکارگیری زور، قیام آنها بعنوان تعدی، و تجاوز به شمار نمی آید حتی اگر در یک جا تجمع کرده باشند.

### مجازات یاغیان متجاوزگر:

اعمال و جرایمی که وضعیت جنگی مستلزم آنها می باشد مانند مقابله با پلیس، به تصرف در آوردن مراکز دولتی، تخریب راهها و مغازه ها در جمع یک جرم که همان قانون شکنی و تجاوزگری است به شمار می آید که مجازات شرعی آنها مقابله با قانون شکنان و به قتل رساندن آنها است، تا زمانی که دست از نافرمانی برند و چیرگی بر آنها حاصل شود که اگر در این گیرودار اسلحه های خود را بر زمین گذاشتند، تعرض به خون و اموالشان حرام می گردد و به قتل رساندن اسیر و زخمی هایشان جایز نمی باشد. اما اعمالی که لازمه مقابله و ستیزه جویی قانون شکنان در برابر حکومت به شمار نمی آیند. بعنوان جرایم عادی تلقی می شوند و بر حسب مجازات مقرر و تعیین شده مورد مجازات قرار می گیرند. مانند میگساری، زنا و سرقت. [107]

اما حکم قیام کنندگان در برابر حاکم مسلمانان بدون هیچ گونه تأویل و دلیل شرعی، از نظر امام ابوحنیفه و امام احمد همانند راهزنان است، اما از نظر امام شافعی [108] همانند اهل عدالت به شمار می آیند و برحسب اعمالشان مورد مجازات قرار می گیرند که اگر جرم آنها محاربه است بر اساس آن مجازات می شوند وگرنه به حسب اعمالشان مجازات می شوند.

### تاتارها و حدیث ذبح و آیه شمشیر

برخی [109] به دو حدیث: «ای گروه قریش بشنوید و آگاه باشید. سوگند به کسی که جانم در دست اوست کشتار و قربانی را برای شما به ارمغان آورده ام» و «پیشاپیش قیام با شمشیر مبعوث شده ام تا خداوند بدون هیچگونه شریکی پرستش شود، و رزق و روزی ام در زیر سایه نیزه ام قرار داده شده است، و خواری و ذلت از آن مخالفان با دستوراتم قرار داده شده است، و هر کس خود را شبیه قومی نماید او از آنها است» استدلال کرده و ادعای خود را با این حقیقت که علمای معاصر جهاد در راه خدا را به باد فراموشی سپرده اند یا اینکه آنها می دانند تنها راه بازیابی سرافرازی دوباره اسلام را جهاد است مورد تأکید قرار داده اند. و با توجه به دو حدیث پیشین استدلال کرده اند که طاغوتهای عصر حاضر فقط به وسیله قدرت شمشیر سرنگون می شوند. و انواع کفری که حاکمان معاصر به وسیله آن از دایره اسلام خارج شده اند بی شمار است (... این عده همچنین به فتوای ابن تیمیه و ابن کثیر در مورد تاتارها، آن هنگامی که آنها بر اساس قانون یاسا که برگرفته از دین یهودیت و مسیحیت و اسلام و دیگر ادیان بود حکومت می کردند، استدلال کرده اند و گفته اند که جرم قانون یاسا کمتر از قوانینی است که حاکمان غرب وضع کرده اند و هیچ ارتباطی با اسلام یا دیگر قوانین ندارد. [110]

در جواب استدلال یادشده باید گفت: در مورد اینکه جهاد مسلحانه تا روز قیامت و در چارچوب قواعد و ضوابط شرعی باقی است، هیچ اختلافی میان مسلمانان وجود ندارد.

### حکم شرعی و فریضه فراموش شده

مفتی مصر پس از اینکه به مدت طولانی به بررسی کتاب «الفریضة الغائبة» پرداخت تحقیقی



مبنی بر ردّ و نقد کتاب یادشده نوشت، و مجله الأهرام در تاریخ 1981/12/8 در صفحه سوم خود آن را منتشر کرد که مهمترین موارد ذکر شده در تحقیق مذکور به شرح زیر است:

1- پس از تعریف ایمان و کفر بیان کرده است که تکفیر انسان مسلمان بخاطر ارتکاب گناه حتی اگر آن گناه جزو گناهان کبیره باشد، جایز نیست.

2- بیان و اعلام حکم کفر و فسق تنها باید توسط متخصصین در زمینه علوم اسلامی صورت بگیرد.

3- جهاد از لحاظ لغوی و شرعی فقط محدود به جنگ و نبرد نیست، بلکه جهاد با کافران به وسیله دست، مال، زبان و قلب صورت می گیرد و کانال صحیح همه این موارد دعوت به سوی خداوند متعال بر اساس شیوه ای است که قرآن آن را ترسیم کرده است و پیامبر 6 آن را عملی ساخت.

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)

نحل: 125

«آنها را با حکمت و پند نیک بسوی پروردگارت دعوت کن و با آنچه که نیک تر است با آنان مباحثه کن.»

مفتی مصر سپس جهاد مصلحانه را ذکر نموده و یادآوری کرده است که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در تمام غزوه هایی که انجام داده آن را عملی ساخته است، خلفای راشدین جهاد مسلحانه را تکمیل کردند، و آیات قرآنی پیرامون جهاد مسلحانه بی شمار است، و سوره محمد که سوره «قتال» نیز نامیده می شود ما را کفایت می کند. خداوند متعال در این سوره یادشده جهاد مسلحانه را مشخص کرده و فرموده است:

(فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ)

محمد: 4

«هنگامی که با کافران روبرو می شوید گردنهایشان را بزنید و همچنان ادامه دهید تا به اندازه کافی دشمن را ضعیف و درهم می کوبید و در این هنگام اسیران را محکم ببندید.»

همچنین خداوند متعال در سوره توبه می فرماید:

(إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ)

توبه:

111

«بی گمان خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریداری می کند آنان باید در راه خدا بجنگند و کشته شوند. این وعده ای است که خداوند آن را در کتابهای آسمانی تورات و انجیل و قرآن وعده راستین آن را داده است.»

به همین دلیل مفتی مصر در آخر بحث خود گفته است:

جهاد می تواند به وسیله جنگ و نبرد باشد و هم می تواند جهاد با نفس و شیطان باشد، اما نبرد مسلحانه آن هنگامی است که اسلام و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مورد هتک حرمت قرار بگیرد و دشمنان درصدد جلوگیری از دعوت و از بین بردن اسلام باشند.

حدیث: «با شمشیر مبعوث شده ام» حدیث صحیحی است، امام مقصود از آن، بر خلاف ادعای خاورشناسان است که گفته اند اسلام به وسیله شمشیر گسترش یافته است. مقصود از حدیث یادشده همان دعوت با حکمت و پند و نیک است که قرآن را به تفضیل آن پرداخته است.

حدیث: «قتل و کشتار را برای شما به ارمغان آورده ام» داستانی دارد که در سیره ابن هشام نقل شده است. ابن هشام روایت کرده است که اشراف قریش چندین بار پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را مورد تمسخر و ریشخند قرار داده بودند که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در



پاسخ آنها همین حدیث را فرموده است. [111]

### درنگی با شمشیر و قتل:

حدیث شمشیر بر خلاف ادعای آنهایی که بدان تمسک بسته اند یا آن عده ای که آن را قطعی دانسته اند، حدیث صحیحی نیست. حدیث یادشده از دو طریق روایت شده است. در طریق نخست که از ابن عمر روایت شده است، ضعف وجود دارد، راوی این حدیث، عبدالرحمن بن ثابت بن ثوبان احادیث ضعیف و جعلی [112] روایت کرده است و «رزق و روزی ام در سایه نیزه ام قرار داده شده است» که جزو حدیث یادشده است در ضمن تعلیقات بخاری [113] آمده است اما در آن عبارت «با شمشیر برانگیخته شده ام» ذکر نشده است.

مؤلف «فتح الباری» بیان کرده است که نام راوی ابومنیب مجهول است و در ثقه بودن ابن ثوبان اختلاف وجود دارد، [114] و علاوه بر آن، او احادیث دروغین و جعلی روایت کرده است. اما طریق دوم حدیث یادشده در مصنف عثمان بن ابی شیبه [115] ذکر کرده است که سند حدیث دارای رتبه حسن اما موقوف بر طاووس تابعی است. به عبارتی دیگر حدیث یادشده به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم متصل نیست و مرسل است.

2- اما حدیث «ذبح» در کتاب «المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی» و همچنین در دو کتاب «کنز العالم» و «صحیح الجامع الصغیر» وجود ندارد.

3- جهاد در اسلام هم با گفتار و هم با اسلحه است. اما جهاد مسلحانه در جهت تأمین زمین برای دعوت مردم به سوی اسلام است و هرگاه دعوت خداوند به آنها برسد مجبور و وادار به پذیرش دین اسلام نمی شوند. خداوند متعال می فرماید:

(لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ )

بقره: 256

این موضوع همراه با دلایل شرعی آن در فصل دهم مفصل بررسی شده است.

4- همچنین کفر حاکمان و جواز انجام وظیفه در حکومت چه وظایف کلیدی یا غیر آن در فصل دهم بررسی شده است.

اما قیاس حاکمان معاصر با حاکمان قوم تاتار قیاس مع لفارق است زیرا ابن تیمیه گفته است که «اعتقاد قوم تاتار نسبت به چنگیزخان فراتر از یک عقیده معمولی است. آنها معتقدند که او فرزند خداوند است ... آنها به دشمنی با مسلمانان با تمام وجود می پردازند و از مسلمانان می خواهند که از آنها اطاعت و پیروی کنند و اموال و دارایی های خود را به آنها بپردازند و از قوانین و مقرراتی که پادشاه کافر و مشرک آنها وضع کرده است پیروی نمایند... [116]»

### آیه شمشیر میان گذشته و امروز:

شهید سید قطب از کتاب «التفسیر الحدیث» استاد محمد غزه دروزه سخنان زیر را نقل کرده است: «پیشتر یادآوری شد که اهل تأویل و تفسیر آیه:

(فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ)

توبه: 5

را آیه شمشیر می نامند و آن را ناسخ تمام آیات دیگر مشتمل بر تساهل، تسامح در حق مشرکان، عفو و گذشت و مهلت دادن به آنان به شمار آورده اند، به گونه ای که طبق این آیه، جنگ با مشرکان مطلقاً واجب است. برخی از مفسران مشرکان معاهد را از حکم آیه شمشیر استثنا کرده اند و برخی دیگر معتقدند که آیه یادشده شامل آنها نیز می شود، و پس از نزول آیه شمشیر، جز پذیرش اسلام چیز دیگری از آنها پذیرفتنی نیست. همچنین یادآوری کردیم که در این دیدگاه نه تنها زیاده روی وجود دارد بلکه با بیانات قرآنی متضمن احکام روشن و محکم در مورد جنگ نکردن با غیر دشمنان و متعرض نشدن به صلح جویان و اهل مودت و رعایت نیکی و انصاف در حق آنان متناقض است.» او می افزاید: «ابن کثیر روایت کرده که پیامبر صلّ الله علیه

و آله و سلم علی بن ابی طالب علیه السلام را به مکه فرستاد تا سوره توبه را در روز حج اکبر برای مردم بخواند، که از جمله سوره یادشده موارد زیر است:

1- آیه پیشین - شمشیر - که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم آن را شمشیری بر گردن مشرکان عرب نامید.

2- شمشیری در جنگ با اهل کتاب که آیه زیر است:

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ)

توبه: 29

«با کسانی (از اهل کتاب) که نه به خدا، و نه به روز جزا ایمان دارند و نه چیزی را که خدا و فرستاده اش تحریم کرده اند حرام می دانند، و نه آئین حق را می پذیرند، پیکار و کارزار کنید تا زمانی که خاضعانه به اندازه توانایی، جزیه را می پردازند.»

3- شمشیری در مورد منافقان که این آیه از سوره توبه است:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ ...)

تحریم: 9

«ای پیامبر با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت بگیر.»

4- شمشیری در جنگ با قانون شکنان و متجاوزان که در سوره حجرات آمده است:

(وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفْرِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ)

حجرات: 9

«و اگر دو گروه از مؤمنان پیکار کنند، بین آن دو گروه آشتی برقرار کنید، آنگاه اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری تجاوز کرد، با گروهی که تجاوزگر است که هنگامی که به حکم خدا برگردد، بجنگید. پس اگر برگشت به عدل بین آن دو گروه آشتی برقرار کنید و به داد بکشید. بی گمان خداوند دادگران را دوست می دارد.»

سپس شیخ دروزه گفته است: «جای شگفتی این است که امام طبری معتقد است که آیه شمشیر، شامل مشرکان معاهد و غیر معاهد می شود با اینکه او در هنگام تفسیر آیه هشتم سوره ممتحنه:

(لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ)

ممتحنه: 8

«خداوند شما را باز نمی دارد از اینکه نیکی و بخشش بکنید به کسانی که به سبب دین با شما نجنگیده اند و از شهر و دیارتان شما را بیرون نرانده اند. خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.»

گفته است که این آیه محکم و غیر منسوخ است و خداوند مسلمانان را از نیکی و رعایت عدالت بر صلح جویان و نیکوکاران و بی طرفان، از هر قوم و ملّتی که باشند باز نداشته است، که البته این افراد می توانند غیر معاهد هم باشند.»

شهید سید قطب پس از نقل سخنان دروزه گفته است: [117] «از سخنان دروزه روشن است که او توجهی به طبیعت روش حرکت سازمانی در اسلام، مواجه شدن آن با عالم واقعیت به وسیله ابزارهای با کفایت نداشته است. او احکامی نهائی را بر نصوص مرحله ای پیش از آن، حمل کرده است بدون اینکه به این حقیقت توجه داشته باشد که نصوص پیشین در مورد اوضاع و حالاتی متفاوت از اوضاع و حالاتی که احکام نصوص نهائی بدان پرداخته، نازل گردیده است.»

حقیقت این است که احکام یادشده - پیمان سازش و امنیت - منسوخ نمی باشند. به عبارتی دیگر، عمل کردن به آنها پس از نزول احکام نهائی و تحت هر شرایطی جایز است. احکام یادشده برای رویارویی با حالات مخصوص به آنها همچنان به قوت خود باقی است، اما هرگز نمی تواند بازدارنده مسلمانان از مواجه شدن با حالات یادشده در آخرین نصوص به شرط قدرت و توانایی در انجام آنها به شمار آید».

سید قطب پس از نقل عبارات و سخنان پیشین شیخ دروزه به توضیح و تبیین چندین مسأله پرداخته که خلاصه آنها به ترتیب زیر است:

1- اسلام حق مطلق دارد تا جایی که ممکن باشد در سراسر گیتی انتشار یابد و بشریت را از عبودیت بندگان نجات دهد و انسانها را بسوی خداوند رهنمون سازد بدون آنکه حمله دشمن به مسلمانان در داخل مرزهای سرزمین های او را از این وظیفه خطیر باز دارد. اسلام بدون رعایت اصل زور - شمشیر - حق خود را در از بین بردن بازدارنده های مادی دعوت اسلامی از دست می دهد ... و در این حالت باید از راه دعوت به سوی عقیده به مقابله با قدرت های مادیگرا بپردازد که این عمل هم جز مزاح و شوخی نخواهد بود و خداوند هرگز چنین چیزی را برای دین خود نمی پسندد!

2- نصوص پیشین راجع به حالاتی است که واقع شده اند و با حالاتی که آخرین نصوص به آنها پرداخته است متفاوت است. بنابراین احکام یادشده منسوخ نمی باشند.

#### آثار این قانون ضروری در دو مورد زیر پدیدار گشت:

یکم: گسترش اسلام گام به گام و غزوه ای پس از غزوه دیگر و مرحله به مرحله به منظور تبلیغ و نشر قانون و برنامه خداوند متعال در زمین و رساندن دین خداوند به سرزمینی پس از سرزمین دیگر و سرانجام رساندن آن به تمام مردم جهان.

دوم: نقض پیمان هایی که اردوگاهها و قبایل جاهلی در شرایط گوناگون با مسلمانان منعقد ساخته اند، در نخستین سختی و تنگنایی که موجودیت سپاه اسلام را تهدید کند.

3- در جامعه اسلامی کسانی هستند - و چه بسا که اهل قلم و فضل باشند - اعتقاد دارند که پس از ظهور و گسترش اسلام در تمامی شبه جزیره عربستان و باقی ماندن شمار اندکی از گروهها و دسته های مشرکن، ضرورتی برای جنگ و مقابله با تمام مشرکان ومورد پیگیری قرار دادن آنها، به منظور پذیرش اسلام، وجود ندارد. اما این عده بدانند که خداوند می خواهد روابط جامعه فقط بر عقیده استوار باشد و جزیره فقط از آن اسلام گردد و تمام شبه جزیره به پایگاهی مطمئن برای اسلام تبدیل شود. و این در حالی است که خداوند می داند که رومیان در مرزهای شام درصدد توطئه چینی بر علیه اسلام می باشند.

4- سوره توبه تا آیه بیست و هشتم در جهت تعیین و مشخص کردن روابط نهائی میان جامعه اسلامی تازه استقرار یافته در مدینه، و بطور کلی در شبه جزیره عربستان و میان بقیه مشرکان شبه جزیره که بر شرک خود باقی ماندند، نازل شده است.

5 - ضرب الأجلی که خداوند متعال در آیه دوم سوره توبه برای مشرکان معاهد مشخص کرده است: (فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ) فقط شامل کسانی می شود که در برابر پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم ایستادند و پیمان خود را پیش از به پایان رسیدن مدت مذکور نقض کردند. اما نهایی که پیمان خود را نشکستند و بر علیه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم از کسی پشتیبانی نکردند، خداوند متعال به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم دستور داد که پیمان بسته شدن با آنان را تا پایان مدت محترم بشمارد.

(إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مَدَّتِ تَرْهَمَ إِنَّ اللَّهَ بِرُحْبٍ

الْمُتَّقِينَ)

توبه: 4

«اما کسانی که از مشرکان با آنان پیمان بسته اند و ایشان چیزی از آن فروگذار نکرده اند، و از کسی بر ضد شما پشتیبانی نکرده اند پیمان آنان را تا پایان مدت زمانی که تعیین کرده اند، محترم شمارید. بی گمان خداوند پرهیزگاران را دوست می دارد.»

اما اگر کسی گمان کند که آیه شریفه:

(فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ)

توبه: 5

برخلاف ادعای ما دلالت می کند، بداند که گمان او اشتباه است زیرا آیه، پیش از این آیه تأکید دارد که کشتن هر مشرکی که با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم پیمان بسته یا اصلاً پیمانی با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم نداشته است، جایز و روا نیست. و خداوند در این باره می فرماید:

(كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ رَسُولِهِ إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ بَحِيبُ الْمُتَّقِينَ)

توبه: 7

«چگونه برای مشرکان در پیش خدا و پیغمبرش عهد و پیمانی محترم شمرده می شود؟ مگر عهد و پیمان کسانی که در کنار مسجدالحرام با ایشان پیمان بستید. و مادام که ایشان در برابر شما راست وفادار باشند. شما نیز نسبت بدیشان راست و وفادار باشید و عهد خود را نگاه دارید. بی گمان خداوند پرهیزگاران را دوست می دارد.»

افراد یادشده در آیه، مشرک می باشند ولی با وجود این خداوند متعال پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم و مؤمنان را به وفادار ماندن بر عهدی که با آنها بسته اند، مادامی که آنها راست و وفادار هستند و صلح را نقض نکنند و از دشمنان بر علیه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم و اسلام پشتیبانی نکنند، دستور داده است.

امام ترمذی در کتاب تفسیر روایت کرده که امام علی علیه السلام گفته است: پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم پس از نزول سوره «برائت» [توبه] مرا برای تبلیغ چهار چیز روانه مکه کرد: الف: هیچ انسان لخت و عریانی خانه خدا را طواف نکند.

ب - هر کس با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم پیمان داشت باشد، پیمانش تا پایان مدت محترم است.

د - فقط انسان مسلمان وارد بهشت می شود.

اما در دار اسلام مادامی که از عدم جنگ و دشمنی و دسیسه مشرکان اطمینان وجود داشته باشد، باید آنها را از حق همسایگی و امنیت برخوردار ساخت. خداوند متعال می فرماید:

(وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ...)

توبه: 6

«ای پیغمبر! اگر یکی از مشرکان از تو پناهدگی طلبید او را پناه بده تا کلام خدا را بشنود و پس از آن او را به محل امن خودشان برسان.»

**زمان فسخ پیمان مشرکان:**

شهید سید قطب بر اساس آیات سوره توبه و تطبیق عملی پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلم استدلال کرده است که مسأله جنگ با مشرکان و فسخ پیمان های بسته شده با آنان، شامل کسانی می شود که پیمانها را شکسته اند و بر علیه مسلمانان، از دشمنان پشتیبانی کرده اند.

زمخشری رحمه الله در رد سخن کسانی که معتقد به نسخ آیات پیمان و سازش به وسیله آیه

شمشیر می باشند، می گوید: «جای بس تعجب و شگفتی است که گفته شود آیه پنجم سوره توبه: (فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ) تمام عهد و پیمانهای منعقد شده با مشرکان را نسخ کرده و جنگ با آنها را بطور مطلق تشریح نموده است تا زمانی که اسلام را بپذیرند و نماز را برپا دارند و زکات را پرداخت کنند، حال آنکه دو آیه ای که مشرکان دارای پیمان و وفادار به عهد را استثنا کرده در همان سیاق آیه پنجم ذکر شده است که این نکته ما را بر این حقیقت رهنمون می سازد که آیات سوره توبه که به جنگ با مشرکان تا زمان مسلمان شدن آنها دستور می دهد، شامل مشرکانی می شود که پیمان شکنی کرده اند، زیرا خداوند در همین سیاق فرموده است:

(وَإِنْ نَكَتُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ. أَلَا تَتَّقُونَ قَوْمًا نَكَتُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدُّوْكُمْ أَوْلَ مَرْءٍ اتَّخَشَوْنَهُمْ فَالَلَّهُ أَتَقِي أَمْ تَخْشَوْنَ هُنَّ أِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ)

توبه: 13 - 12

«و اگر پیمانهای را که بسته اند شکستند، و آئین شمار را مورد طعن و تمسخر قرار دادند با سردستانگان کفر و گمراهی بجنگید، چرا که پیمانهای ایشان کمترین ارزشی ندارد. شاید پشیمان شوند و دست بردارند. آیا با مردمانی نمی جنگید که پیمان های خود را (مکرراً) شکسته اند و تصمیم به اخراج پیغمبر صلّ الله علیه و آله و سلّم گرفته اند و هم ایشان بودند که نخستین بار (اذیت و آزار) شما را آغاز کرده اند. آیا از ایشان می ترسید؟ در صورتی که سزاوارتر آن است که از خدا بترسید اگر واقعاً ایمان دارید.»

این مشرکان با ارتکاب خیانت، شایستگی برخوردار شدن از حق پیمان را از دست داده اند، بنابراین باید واجبات و ضروریات امنیت جامعه را از راه مسلمان شدن یا کشتن آنان بکار گرفت، هرگاه با آنان جنگ صورت بگیرد سپس باری دیگر خواهان تجدید پیمان در برقراری سازش شوند، در این حالت بنا به نصّ آیه یادشده پاسخ مثبت دادن به خواسته آنان جایز است. اما در مورد عدم پذیرش خواسته آنان توسط پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم مبنی بر تجدید پیمان مکه پس از نقض صلح حدیبیه باید گفت که نباید به این مسأله قیاس کرد زیرا عملکرد پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در این حادثه بر اساس وحی از سوی پروردگار متعال صورت گرفته است. و دیگر آنکه با قبیله قریش جنگی صورت نگرفت و قریش خواستار برقراری سازش گردید. [118]

#### درنگی با فریضه فراموش شده و دعوتگران

در مبحث «درنگی با شمشیر و کشتار» روشن گردید که حدیث شمشیر، صحیح نیست، و حدیث «ذبح» هیچ اصل و اساسی در کتب دهگانه حدیث و کتاب «کنز العمال» و «صحیح الجامع الصغیر» ندارد.

اما حدیث: مأمور شده ام که با مردم بجنگم تا اینکه گواهی دهند که جز پروردگار یگانه، هیچ معبود به حقی نیست و گواهی دهنده که من فرستاده خدا هستم» حدیث صحیح است و شیخان: بخاری و مسلم آن را روایت کرده اند و بنا به دلایل زیر مضمون اش عام اما مراد از آن خاص است:

1- کلمه «الناس» در حدیث عین کلمه ای است که خداوند متعال در آیه 173 سوره آل عمران ذکر کرده است. (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ) و مشخص است که منظور از «الناس» در این آیه، نعیم بن مسعود یا گروهی از عربها بودند که به پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم خبر دادند که ابوسفیان لشکر بزرگی را به منظور جنگ با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و یارانش تدارک دیده است.

بنابراین گوینده و خبر دهنده همه مردم نبوده اند، و آنهایی که لشکر بزرگی تدارک دیدند نیز

همه مرد نبودند پس کلمه «الناس» در این آیه عام ولی منظور از آن خاص است، و در حدیث نبوی نیز به همین گونه است، یعنی: عام است اما منظور از آن خاص است. و هنگامی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم این حدیث را فرمود با تمامی مردمان سراسر گیتی جنگید، بلکه تنها با قوم اعراب جنگید. بنابراین منظور از کلمه «الناس» در حدیث، قوم عرب است. [119]

2- فقها در مورد اینکه جهاد فقط پس از دعوت حکیمانه و تبیین اصول و قواعد اسلام با سخنان نیک، جایز و مشروع است، اختلاف ندارند. و اگر مردم پس از رسیدن دعوت به آنان از پذیرش اسلام خودداری کنند، پرداخت جزیه به آنها پیشنهاد می شود که اگر از پذیرش آن هم اعزامی به یمن، همین مسأله را روشن نمود. بنابراین تخصیص از دو جهت مقصود است: جهت دعوت و جهت جزیه. و به عبارتی دیگر هر کس که وارد دین اسلام شود یا جزیه بپردازد، جنگ شامل او نمی شود بلکه جنگ تنها شامل حال کسانی می شود که گستاخی و تکبر نمایند اما همه قوم عرب را در بر نمی گیرد. پس در این حدیث «الناس» به قوم عرب و در میان قوم عرب به عربهای متکبر و لجوج اختصاص دارد.

3- قراین و نشانه ها حکایت از این دارد که حمل عموم بر خصوص ممکن و روا است مانند قول پروردگار متعال که فرموده است:

(أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) نساء: 54

«آیا آنان به مردم برای آنچه خداوند از فضل خویش به آنان داده است و رشک می ورزند.» همه مفسران اتفاق نظر دارند بر اینکه منظور از «الناس» در این آیه، پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم است. یهودیان پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم را بخاطر نبوت و رسالت و یارانش را بخاطر ایمان آوردن به او، مورد حسد قرار دادند. و این در حالی است که قراین پیشین دلالت بیشتری بر تخصیص کلمه «الناس» دارند. [120]

اما در مورد عموم مذکور در آیات مورد استناد کتاب «الفريضة الغائبة» باید درنگ و تأمل کرد بنا به دلایل زیر:

1- بیشتر نقل کردیم که شهید سید قطب معتقد است: با آنهایی که پیمان را شکسته اند، نیای جنگید زیرا خداوند متعال فرموده است:

(فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ)

توبه: 7

«تا مادام که آنها راست و به پیمان وفادارند شما نیز در برابر آنان راست و وفادار بمانید.»

2- آیات سوره توبه به مشرکان عرب اختصاص دارد؛ آنهایی که با مسلمانان عهد و پیمان بسته بودند و برای پایان دادن به پیمان خود ضرب الأجل چهار ماهه بدانها داده شد، زیرا آنها به هیچ عهد و پیمانی در برابر مؤمن وفادار نمی ماندند همانگونه که آیات مذکور همین معنا را به صراحت اعلام کرده اند.

3- آیه شریفه (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ) مسبوق به آیه (فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ) و آیه (بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) است. پس این عده همانهایی هستند که پیمان خود را شکسته اند، حکمی که پس از جمله شرطی آمده، جواب آن است، به عبارتی دیگر ترتیب منطقی آن به قرار زیر است:

(فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ) (الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ) (فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ).

4- بی گمان قول پروردگار متعال (فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً) بر آیه شریفه (فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ) - یعنی: در ماههای حرام - معطوف می گردد و با قول خداوند متعال: (كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً) ارتباط دارد. جنگ و قتال مذکور در حدیث، شامل تمامی مشرکان جهان نمی شود، بلکه به قوم عرب و اجرای آن به امام مسلمانان - و نه دعوتگران و آحاد ملت -



اختصاص دارد و دیگر آنکه با اصل معامله به مثل مرتبط است.

### با پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم و خلفای راشدین

تطبیق عملی آیات سوره توبه در دوران پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم توسط امامان، احمد، مسلم، ترمذی و ابن ماجه روایت شده است. طبق این روایت هرگاه پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم شخصی را به فرماندهی سپاه یا دسته ای از ارتش منصوب می کرد او و همراهانش را به تقوای الهی و نیکی سفارش می داد، و سپس می فرمود: بنام خدا در راه جنگ خدا بجنگید، و به آنهایی که به خداوند کفر ورزیده اند پیکار نمایید، بجنگید اما خیانت در غنیمت نکنی و نارو نزنید و مردگان را مثله نکنید و نوزادان و کودکان را نکشید، و هرگاه با دشمنان روبه رو شدی آنها را به سه چیز دعوت کن که اگر اسلام را آنها را پذیرفتند، آن را قبول کن و آنها را رها مکن: آنها را به اسلام دعوت کن که اگر اسلام را پذیرفتند، اسلامشان را بپذیر و از آسیب رساندن به آنان دست نگیر، سپس آنها را به هجرت کردن به سوی سرزمین مهاجران دعوت کن. و به آنها اطلاع بده که اگر به سرزمین مهاجران هجرت کنند، آنچه که از آن مهاجران است از آن آنهاست و آنچه که بر علیه مهاجران است بر علیه آنها نیز است. اما اگر از هجرت خودداری کردند به آگاهی آنان برسان که آنها در جمع اعراب مسلمان بشمار خواهند آمد و آنچه که در مورد مسلمانان اعمال می شود بر آنها نیز اعمال خواهد شد، و از غنیمتی که از طریق صلح یا از طریق جنگ عاید مسلمانان می شود، بهره ای نخواهند برد مگر آن که همراه مسلمانان جهاد کنند، و اگر از پذیرش اسلام و هجرت خودداری کردند از آنها جزیه بخواه که اگر جزیه را قبول کردند آن را از آنها بپذیر و از آسیب رساندن به آنها دست نگیر، اما اگر از پرداخت جزیه خودداری کردند، با استعانت از خداوند متعال با آنها جنگ کن.

طبری نیز روایت کرده است که عقبه بن عامر، کارگزار عمر رضی الله عنه برای مردم آذربایجان نامه ای نوشته که در آن آمده است: مال و جان و آیین و دین آنها در امان است به شرط اینکه به اندازه توانایی شان جزیه بپردازد. جزیه از کودک و زن و شخص زمین گیر و بیچاره ای که هیچ بهره ای از دنیا ندارد، ساقط است. این قانون، آنها و هر کس که در میان آنان اقامت گزیده است را شامل می شود و هر کس که از آنان برای مدت یک سال به عضو ارتش مسلمانان درآید جزیه همان سال از او ساقط می گردد، و هر کس که در ارتش مسلمانان بماند همانند دیگران بهره می برد و هر کس که از ارتش خارج شود او در امان است تا هنگامی که به خانه اش برگردد.

### رابطه مسلمانان با اهل کتاب

همانگونه که سید قطب بیان کرده است، احکام مذکور در سوره توبه برای رویارویی با اوضاع و شرایط معینی در شبه جزیره عربستان نازل شده است و در حقیقت بعنوان راهکار قانونی و مقدماتی برای رویارویی با سپاهیان روم و مناطق پشتیبانی آنان، که در صدد از بین بردن اسلام و مسلمانان بودند، به شمار می آید که در جنگ تبوک تبلور یافت. بر این اساس می توان احکام مخصوصی را در مورد اهل کتاب از آیه شریفه:

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) توبه: 29

و از آیه:

(لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ)

(ممتحنه: 8) فهمید.

قرآن کریم اوصاف این عده از اهل کتاب و همقطارانیشان را به شرح زیر مشخص کرده است:

- 1- به خداوند و روز قیامت ایمان ندارند.
- 2- آنچه که خداوند و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم حرام کرده اند حرام به شمار نمی آورند.

3- دین راستین - اسلام - را باور ندارند.

4- علمای دینی شان را به عنوان ارباب در برابر خداوند قرار داده اند. با بستن پیمان صلح با مسلمانان، در امان خواهند بود که البته در مقابل دفاع و حمایت از آنان باید جزیه بپردازند زیرا آنها از نظر اسلام پاسبان و پاسدار اسلام به شمار نمی آیند.

### جزیه و تکافل اجتماعی

برخلاف تبلیغات خاورشناسان، جزیه نه تنها ابزاری برای ستم و استبداد نیست بلکه این قانون پیش از اسلام وجود داشته است و طبق آن، سرزمین شکست خورده باید مالیاتی به کشور پیروز پرداخت می کرد.

اسلام پس از اینکه ظهور کرد قانون مذکور را با عفو مردمان کشور شکست خورده از انجام نظام وظیفه در ارتش اسلام اصلاح کرد. و اگر آن مردمان وارد ارتش اسلام شوند و همراه با مسلمانان کارزار نمایند، جزیه از آنها ساقط می شود همانگونه که ابوعبیده جراح با مردم فلسطین و معاویه با مردم ارمنستان همین شیوه را بکار گرفتند. [121]

از دیگر اصلاحاتی که اسلام در مورد جزیه اجرا کرد این بود که آن را به صورت یک نظام اجتماعی قرار داد به گونه ای که یارانه و همیاری اجتماعی پرداخت کنندگان جزیه را از بیت المال مسلمانان تضمین کرد، با اینکه قیمت و ارزش جزیه بسیار اندک است، و طبق حدیث معاذ بیشترین مقدار آن یک دینار است که مبلغ بسیار ناچیز به شمار می آید. [122]

قانون مذکور شامل یهودیان و مسیحیانی می شود که غیر محارب باشند، در مورد اهل ذمه باید براساس زیر عمل کرد: [123]

- 1- نباید آنها را به ترک دینشان وادار ساخت.
- 2- حق انجام عبادتها و مراسم دینی خود را دارند. پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم فرموده است: «آنها را با آنچه که می پرستند رها کنید».
- 3- شخص مسلمانی که با زنی از اهل کتاب ازدواج کرده است حق ندارد زنش را از انجام مراسم دینی خود در کلیسا یا معبد باز دارد.
- 4- اموالشان دارای حرمت است، و مسلمانان باید حرمت آن را نگه دارند حتی اگر از نظر اسلام ارزش مالی نداشته باشد و مهدور به شمار آید، مانند شراب و خوک. بنابراین هر کسی که چیزی از اموال شخص ذمی را تلف کند، به جبران خسارت آن ملزم می گردد.
- 5 - در چارچوب قانون اسلامی حق اظهار نظر و بیان دیدگاههای خود را ندارند که قول پروردگار متعال:

(وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ) عنکبوت:

46

بر همین معنا دلالت دارد.

6 - حق اجرای احکام و قوانین مربوط به احوال شخصی مانند: ازدواج، طلاق و وصیت کردن را دارند، اما در مورد مسائل و تصرفات مدنی و تجاری و مجازات ها، تابع قانون و احکام اسلامی می باشند. و قانونی که توسط اسلام قانون گذاری شده است بعنوان یک قانون بین المللی، بنام اعمال سیادت و حکومت شناخته می شود و جزو حقوق دولت در برابر شهروندان و افراد مقیم در یک کشور اسلامی بشمار می آید.

7- اسلام دیدار و ملاقات با بیماران اهل کتاب و رد و بدل کردن محبت و دوستی با آنان را جایز و مباح دانسته است، و تنها موالات و محبت ممنوعه، همان یاری دادن و پشتیبانی آنها از دشمنان اسلام است

**فهم غلط در مورد جزیه**

اگر برخی از غیر مسلمانان نظام جزیه در اسلام را یک نظام ناروا و ناشایست به شمار آورده اند، برخی از مبلغان اسلامی با مصادره اموال و دارایی های اهل کتاب به بهانه گرفتن جزیه فراموش شده، عملاً توهین بیشتری در حق اسلام مرتکب شده اند. عملکرد این مبلغان ناشی از فهم غلط این آیه شریفه است:

(قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ)

توبه: 29

«با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورند و آنچه را خدا و فرستاده اش حرام نموده اند، حرام نمی شمارند و به دین حق نمی آیند، کارزار کنید تا آنکه به دست خود خویش خاکسارانه جزیه بپردازند.»

این آیه شریف کاملاً بر عکس ادعای مبلغان مذکور دلالت دارد بر اینکه:

1- معنای عبارت «عَنْ يَدٍ» یعنی: قدرت مالی است و بنابراین جزیه از افراد ناتوان و کسانی که اهلیت جنگ و سربازی را ندارند و همچنین از کسانی که قدرت تصمیم گیری ندارند، که آیا اسلام را بپذیرند یا جزیه بپردازند یا به جنگ روی آورند، گرفته نمی شود زیرا اساس جزیه، انتخاب یکی از سه مورد مذکور - اسلام - جزیه یا جنگ - و پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در هنگام اعزام معاذ به سوی یمن همین مسأله را به او گوشزد نمود. قرطبی می گوید: «قرآن بر گرفتن جزیه از مردان جنگجو دلالت دارد اما زنان و کهنسالان و کودکان از پرداخت جزیه معاف می باشند حتی اگر در جنگ شرکت کنند، زیرا آنها از قوه عاقله و قدرت تصمیم گیری برخوردار نمی باشند و برای پیروی از فرماندهان و خویشاوندان خود در جنگ شرکت کرده اند.»

2- معنای عبارت «و هم صاغرون» بر خلاف آنچه که در نزد مردم شایع است، خواری و اکراه نیست. امام شافعی می گوید: «مراد از کلمه صغار، تن دادن به حکم اسلام است.» و ماوردی در «الأحكام السلطانية» گفته است: معنای «و هم صاغرون» به معنی اجرای احکام اسلام در مورد آنان است و بر هر حاکم اسلامی واجب است که جزیه را از هر شخص ذمی از اهل کتاب بگیرد و از دو جهت ملزم است که جزیه را در حق آنان اعمال کند: 1- دست نگه داشتن از آنان 2- حمایت و دفاع از آنان، تا بدین ترتیب در امنیت و اطمینان کامل زندگی کنند و فرمایش پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم در این باره عملی شده باشد. ابن عمر رضی الله عنه روایت کرده است که آخرین سخنی که پیامبر صلّ الله علیه و آله و سلّم بر زبان جاری کرد، سخن زیر است: «به عهدم وفادار بمانید.» [124]

3- آیه مذکور ولی امر مسلمانان - و نه آحاد ملت - را مورد خطاب قرار داده است. سازماندهی جنگ و گرفتن جزیه و انعقاد قراردادها و غیره جزو وظایف دولت اسلامی است. و علمای دین و دیگران همه می دانند هنگامی که عبیدالله فرزند عمر، هرزمان را به اتهام مشارکت در ترور پدرش و به دلیل مخفی کردن و حمل کردن خنجر قصاص کرد، همه صحابه خواهان قصاص عبیدالله شدند و فقط پیشنهاد عمرو بن عاص به خلیفه سوم، عثمان رضی الله عنه مبنی بر اینکه عبیدالله در دوران نبوت خلیفه و حکومت، حق خود را در قصاص اعمال کرده و بر حق هیچ حاکمی تجاوز نکرده است، او را از مرگ حتمی نجات دهد و با این وجود خلیفه وقت، عثمان رضی الله عنه دیه شرعی را از دارایی های خود به ورثه هرزمان پرداخت کرد.

#### پایان

در پایان از تمامی دعوتگران اسلامی می خواهیم این مسأله را درک کنند که وظیفه یک دعوتگر با وظیفه یک حاکم متفاوت است، به گونه ای که آنها حق اجرای حدود و انجام وظایف حوزه اختیارات حاکم را در مورد اشخاص ندارند که در غیر این صورت آنان در جمع متجاوزان به حدود

خداوند متعال خواهند آمد، و پایبندی آنها به وظیفه یک دعوتگر دینی طبق آنچه که خداوند متعال در آیه شریفه:

(ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ)

نحل: 125

«به راه پروردگارت با حکمت و پند پسندیده فراخوان و به روشی که آن [روش] بهتر است با آنان مناظره کن.»

مشخص کرده، لازم و ضروری است.

در پایان به خداوند پناه می بریم و از او یاری می طلبیم.

[1]. بدائع الصنائع، کاسانی 375/5 و حاشیه ابن عابدین 174/4 چاپ قاهره.

[2]. أحكام أهل الذمة، ابن قیم جوزیه ج 1 ص 366 - چاپ بیروت.

[3]. البحر الزخار الجامع المذاهب علماء الأمصار، احمد بن مرتضی، 468/5 چاپ مصر.

[4]. مجموع الفتاوی 281/18، 241/28.

[5]. حاشیه البجیرمی 220/4.

[6]. البحر الزخار، 468/6.

[7]. همان مرجع 469/6.

[8]. مجموع الفتاوی 620/28.

[9]. مجموع الفتاوی 281/18، 241/28.

[10]. صحاح سته به استثنای موطأ آن را تخریح کرده اند.

[11]. احمد و طبرانی در «الکبیر» آن را روایت کرده اند. صحیح جامع الصغیر ج 2 چاپ 1975.

[12]. احمد و ابوداود، صحیح جامع الصغیر 7346/6.

[13]. مجموع الفتاوی 216/19، 220.

[14]. تفسیر المنار 406/6، 409.

[15]. مجموع الفتاوی 356/30، 359.

[16]. مجموع الفتاوی 55/2.

[17]. الجامع الأحكام القرآن، قرطبی، 214/7.

[18]. جامع البیان عن تأویل آی القرآن، طبری، 6/14.

[19]. قرطبی، 238/9.

[20]. طبری 6/14، قرطبی 214/7، زادالمسیر، ابن جوزی، 245/4.

[21]. قواعد الأحكام فی مصالح الأنام ص 85.

[22]. به فصل چهارم (اثر حکم به غیر قرآن) مراجعه شود.

[23]. بخاری، 29/1.

[24]. دعاة لا قضاة، امام حسن هضیبی ص 159.

[25]. جندالله ثقافة و أخلاقاً ص 5.

[26]. به فصل هفتم مراجعه شود.

[27]. واقع المسلمین و سبیل النهوض، مودودی، ص 61.

[28]. ص 30.

[29]. واقع المسلمین ص 61.

[30]. چاپ حلبی، مصر ص 242.

[31]. المتصفی، غزالی 295/1، 296.

[32]. همان مرجع، 295/1، 296.

[33]. همان مرجع، ص 302، 309، الإحکام فی أصول الأحکام، سیف الدین علی آمدی 138/1،

موافقات 26/2

[34]. موافقات، 37/2، 41.

[35]. همان مرجع، 48/2.

- [36] . المستصفی من علم الدصول 144/1 چاپ مصر.
- [37] . قواعد الأحكام فی مصالح الأنام ص 85.
- [38] . ضوابط المصلحة فی الشريعة الإسلامية، محمد سعید رمضان بوطی ص 332.
- [39] . همان مرجع، 201، 232.
- [40] . ضوابط المصلحة فی الشريعة الإسلامية، 201، 232.
- [41] . مرجع پیشین.
- [42] . صحیح مسلم، شرعی نووی، 236/12.
- [43] . فتح الباری 223/16.
- [44] . الفصل، ابن حزم 89/4.
- [45] . مقدمة این خلدون 524/2 اما قریشی بودن به مجاهدین و پرهیزگاران قریش اختصاص دارد.
- [46] . الفصل 169/4.
- [47] . الأحكام السلطانية ص 9.
- [48] . المغنی، 500/7.
- [49] . رد المختار، 336/3.
- [50] . حاشیه دسوقی 228/4.
- [51] . نهاية المحتاج 121/7.
- [52] . قواعد نظام الحكم فی الإسلام، دکتر محمود خالدی ص 304.
- [53] . التشريع الجنائی الإسلامی مقارناً بالتشريع الوضعی 677/2.
- [54] . روزنامه کویتنی «القبس» تاریخ 1979/1/21م.
- [55] . قواعد نظام الحكم فی الإسلام، دکتر خالدی، ص 313.
- [56] . صحیح مسلم، شرح نووی 238/12، نیل الأوطار ص 183.
- [57] . نظام الحكم فی الإسلام، دکتر محمد عبدالله العربی ص 100 و دعاة لا قضاة، امام هضیبی، ص 138.
- [58] . الإحكام فی أصول الأحكام، ابن حزم، 49/1.
- [59] . تفسير المنار 406/6.
- [60] . دليل الحاج و المعتمر، مقدمه ای پیرامون نواقض اسلام، سازمان پژوهش و فتوی عربستان سعودی، سال 1403 هجری.
- [61] . الإحكام فی أصول الأحكام 142/1، چاپ صبیح، مصر.
- [62] . مجموع فتاوی ابن تیمیه 535/28.
- [63] . دعاة لا قضاة ص 141 و نظام الحكم، دکتر عربی ص 103.
- [64] . مجموع الفتاوی 129/28.
- [65] . الفصل فی الملل و النحل 11/5.
- [66] . نظام الحكم فی الإسلام، دکتر عربی ص 103.
- [67] . الفصل 11/5 - 16.
- [68] . الفصل فی الملل، ابن حزم 106/4، و النحل و النحل، شهرستانی 173/1 و النظریات السیاسیة، دکتر ضیاء الدین الریس ص 136.
- [69] . المحلی، ابن حزم 361/9.
- [70] . نظام الحكم فی الإسلام، دکتر محمد عبدالله عربی، ص 105.
- [71] . تفسير المنار 303/6.
- [72] . مجموع الفتاوی 500/28.
- [73] . مؤلفان کتابهای مذکور به ترتیب صادق امین، شیخ سعید حوی، مظفر و مامقانی هستند.
- [74] . ص 64، 118، 141، 144.
- [75] . ص 5.

- [76] ص 8.
- [77] . ص 383.
- [78] . مجموع الفتاوی 500/28.
- [79] . به نقل از کتاب «فرق الشیعه» محمد بن حسن نوبختی ص 102 چاپ نجف. و طوسی در کتاب «الغیبه» کفر آنها را نقل کرده است. ص 259 و رجال کشی ص 322.
- [80] . الدر المنثور 207/5 و 66/6.
- [81] . تفسیر ابن کثیر 449/1، تفسیر قرطبی 40/3، الدر المنثور 292/2.
- [82] . فتح الباری، 271/12.
- [83] . صحیح مسلم، شرح نووی، 175/16.
- [84] . ص 105.
- [85] . این حدیث مرفوع است و توسط بخاری روایت شده است - مختصر تفسیر ابن کثیر 362/3.
- [86] . تفسیر بیضاوی 371/3، مختصر تفسیر ابن کثیر 362/3، صفوة التفاسیر صابونی 234/3.
- [87] . المعجم الوسیط 577/2.
- [88] . نظام الحکم، دکتر عربی، ص 100.
- [89] . دعاة لاقضاة ص 150.
- [90] . مستصفی، غزالی 71/1، المغنی فی باب التوحید، ابوالحسن أسدآبادی 27/20، حاشیة بنانی در شرح جلال بر جمع الجوامع، عبدالرحمن بن جادالله مغربی 193/1 چاپ حلبی، مصر.
- [91] . سنن الله الثابتة فی منهج الحركة الإسلامية ص 25.
- [92] . جندالله ثقافة و أخلاقاً ص 8 و 383.
- [93] . دعاة لا قضاة ص 163.
- [94] . ص 382.
- [95] . 2/238.
- [96] . إحياء علوم الدين 291/2.
- [97] . التشريع الجنائی 511/1، الطرق الحکمیة، ابن قیم، ص 256، بدائع الصنائع 176/7.
- [98] . الشرح الكبير، شیخ دردیری ص 230، التشريع الجنائی، شهید عبدالقادر عوده، ص 149.
- [99] . المنافقون و شعب النفاق، مرحوم حسن عبدالغنی ص 289.
- [100] . همان کتاب ص 299، نیل الأوطار 8/8.
- [101] . نیل الأوطار 5/8.
- [102] . النافقون و شعب النفاق ص 299.
- [103] . نیل الأوطار 5/8 و لامع الدراری جامع البخاری 220/10.
- [104] . شرح الزرقاوی و حاشیة الشیبانی ص 60، التشريع الجنائی ص 679، المحی 99/11.
- [105] . همان مرجع.
- [106] . فقه السنّه، سید سابق 12/3 و المغنی، ابن قدامه، 48/10 و المحلی 99/11.
- [107] . التشريع الجنائی ص 698، 680.
- [108] . التشريع الجنائی ص 698، 680.
- [109] . الفریضة الغائبة ص 4 و 11.
- [110] . همان کتاب، همان صفحات.
- [111] . السیره النبویه 309/1.
- [112] . المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی لفظ: «السيف» و مسند احمد 50/2 و 92، و تحفة الأشراف، مزی، 275/6.
- [113] . کتاب الجهاد، باب 88: ما قیل فی الرماح.
- [114] . فتح الباری 98/6، تهذیب التهذیب، ابن حجر 150/6.
- [115] . 5/322.
- [116] . مجموع الفتاوی 522/28؛ و فی ظلال قرآن 151/4.



- [117] . فى ظلال القرآن 122/4.
- [118] . الكشاف 545/1، تفسير ماوردى 120/2.
- [119] . الموسوعه فى سماحة الإسلام 987/2، همچنين به فصل دهم مراجعه شود.
- [120] . الموسوعة فى سماحة الإسلام 987/2.
- [121] . المخططات الذستعماريه لمكافحة الإسلام، محمد الصواف ص 117.
- [122] . همان كتاب ص 117.
- [123] . فقه السنّة، سابق 13/3.
- [124] . الموسوعة فى سماحة الإسلام، شيخ محمد صادق عرجون 1019/2.